

مايكل رابرتز

اقتصاد ماركس

ترجمه: احمد سيف

۲۰۲۰

فصل یکم

به مناسبت دویستمین سالگرد تولد کارل مارکس ۱

فصل دوم

مارکس و سه قانون حرکت در نظام سرمایه‌داری ۱۸

قانون ارزش ۱۹

قانون انباشت ۲۶

قانون گرایش نزولی نرخ سود ۳۴

فصل سوم

مارکس و نظریه‌ی بحران ۴۷

گرایش‌ها و ضدگرایش‌ها ۴۹

بحران و مالیه ۵۲

هم چرخه‌ای و هم درازمدت ۵۶

نظریه‌های بدیل مارکسی از بحران ۶۶

یادداشت‌ها ۷۶

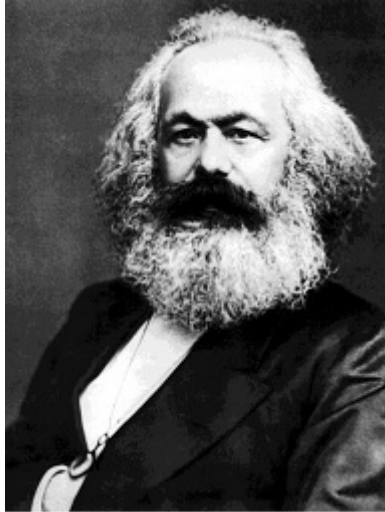
توضیح:

این اثر آموزشی از روی نسخه‌ی اینترنتی نشر یافته در نقد اقتصاد سیاسی تهیه و با قطع A5 تنظیم گردیده است.

سهراب ن.

فوریه ۲۰۲۰

به مناسبت دویستمین سالگرد تولد کارل مارکس



Marx200

"مارکس ۲۰۰، بررسی اقتصاد مارکس ۲۰۰ سال پس از تولد وی" عنوان جدیدترین کتاب مایکل رابرتز است که اخیراً منتشر شده است. رابرتز در این کتاب طی پنج فصل به طور فشرده تصویری از اقتصاد سیاسی مارکسی ارائه می‌کند. نخستین فصل به اقتصاد مارکس اختصاص دارد. فصل دوم با عنوان مارکس و سه قانون حرکت در سرمایه‌داری، به تشریح قانون ارزش، قانون انباشت و قانون گرایش نزولی نرخ سود می‌پردازد. سومین فصل توضیح نظریه بحران نزد مارکس است. در فصل چهارم رابرتز انتقادهای نسبت به مارکس را ارزیابی می‌کند و سرانجام فصل پایانی به صحت پیش‌بینی‌های مارکس می‌پردازد. مایکل رابرتز

اقتصاددان برجسته‌ی انگلیسی و نویسنده‌ی کتاب‌های متعدد، از جمله کتاب «رکود بزرگ» در تشریح وضعیت اقتصاد جهانی در پی بحران بزرگ مالی ۲۰۰۸ است. به مناسبت دویدستین سالگرد تولد مارکس، تصمیم به ترجمه و انتشار منظم فصل‌های این کتاب را گرفته‌ایم. از مایکل رابرتز برای اجازه‌ی نشر فارسی کتاب در نقد اقتصاد سیاسی و از احمد سیف برای ترجمه‌ی آن سپاسگزاریم. آنچه می‌خوانید ترجمه‌ی نخستین فصل کتاب است:

کارل هاینریش مارکس در تریر - آلمان که بخشی از دولت پادشاهی پروس بود به دنیا آمد. مارکس از یک خانواده‌ی یهودی بود که بعد در زمان کودکی‌اش به پروتستانیسم رو کردند. عشق زمان کودکی‌اش جنی فون وستفالن (که بعد با او ازدواج کرد) بود. او دختر یک ملاک بزرگ و آریستوکرات، کنت فون وستفالن، بود. کنت فون وستفالن و پدر مارکس با هم دوست بودند و هر دو هم تحت تأثیر ایده‌های عصر روشن‌گری که در آن زمان در فرانسه و آلمان بسیار متداول بود قرار داشتند. کارل ایده‌های لیبرالی اولیه‌ی خود را از بحث‌ها و از کتاب‌هایی گرفت که این دو برای او تهیه می‌کردند. محل تولد مارکس در شماره ۱۰ *Bruckenstrasse* در تریر بود. خانواده‌ی مارکس دو اتاق در طبقه‌ی هم‌کف و سه اتاق در طبقه‌ی اول داشتند. در ۱۹۲۸ حزب سوسیال دموکرات آلمان این ساختمان را خریداری کرد و موزه‌ای به نام مارکس در آن‌جا هست.

مارکس در دانشگاه‌های بن، برلن، و ینا (*Jena*) فلسفه خواند و سرانجام دکترایش را در ۲۳ ساله‌گی از دانشگاه ینا گرفت. در زمان دانشجویی در محفلی فعال بود که به آن‌ها هگلی‌های جوان می‌گفتند. به‌عنوان یک روزنامه نگار کار کرد و بعد سردبیر روزنامه‌ی پرنفوذ راینیشه تسایتونگ *Rheinische Zeitung* در کلن شد. در این زمان کارل یک لیبرال رادیکال بود و هنوز سوسیالیست نشده بود. ولی

موضع‌گیری رادیکال روزنامه باعث شد دولت پروس ابتدا به سانسور و سپس به تعطیلی کامل آن دست بزند و مارکس هم از آلمان تبعید شد. او در فرانسه پناه گرفت و در پاریس زنده‌گی می‌کرد و این جا بود که برایش فرصتی پیش آمد تا به بررسی سوسیالیسم اتوپیایی فرانسوی بپردازد. همان‌طور که آن موقع می‌گفتند او دیگر کمونیست شده بود.

فردریک انگلس دوست نزدیک مارکس، هم‌کار و حامی مالی او، فرزند یک کارخانه‌دار آلمانی بود. از یک سو اداره‌ی فعالیت‌های تجاری از جمله اداره‌ی کارخانه‌ی خانواده‌گی در منچستر را به‌عهده داشت و از سوی دیگر از آن‌جایی که روشن‌فکر بود نوشته‌های روشن‌گرانه‌ی زیادی نوشت و درگیر جنبش سوسیالیستی بود. او پس از سفر کوتاهی به پاریس در ۱۸۴۴ با مارکس آشنا شد و به این ترتیب دوستی طولانی‌مدت و هم‌کاری‌های این دو آغاز شد.

مارکس و انگلس در آن‌چه که آن موقع اتحادیه‌ی کمونیستی نامیده می‌شد درگیر شدند؛ یک تشکیلات نیمه‌مخفی کارگری که در سرتاسر اروپا پراکنده بود. به آن‌ها مأموریت داده شد که مانیفست این گروه را بنویسند که در اوایل ۱۸۴۸ اندکی پیش از انقلاب‌های ضد استبدادی و ضد فئودالی نظام‌های سلطنتی در اروپا منتشر شد. در مانیفست حزب کمونیست که ۱۷۰ سال پیش نوشته شد مارکس از طبیعت نظام سرمایه‌داری یعنی این شیوه‌ی تولیدی که در جوامع بشری در حال شکل‌گیری بود تحلیل تازه‌ای به دست داد. "نیاز به فروش دائماً فزاینده‌ی محصولات‌اش، بورژوازی را در سراسر کره‌ی خاکی می‌تازاند. او باید همه‌جا میخ‌اش را بکوبد. همه‌جا بساطی علم کند. همه‌جا رابطه بسازد. جامعه‌ی نوین بورژوایی که این چنین سحرآمیز وسایل قدرت‌مند تولید و مبادله را به صحنه آورده است یادآور آن جادوگری است که دیگر قادر به مهار ارواح زیرزمینی‌ای

نبود که خود احضارشان کرده بود. کافی است به بحران تجاری اشاره شود که در بازگشت ادواری اش هستی جامعه‌ی بورژوازی را با تهدیدی مداوم به زیر سؤال می‌برد. در بحران‌های تجاری بخش بزرگی از نه تنها کالاهای ساخته‌شده بل که حتا نیروهای مولد موجود از بین می‌روند. در بحران‌ها بلایی اجتماعی نازل می‌شود که در دوره‌های گذشته بلا نامیدن آن نشانه‌ی دیوانه‌گی می‌بود. بلای مازاد تولید. بورژوازی به چه وسیله‌ای بر بحران غلبه می‌کند؟ از یک طرف با از میان بردن جبری انبوهی از نیروهای مولد و از طرف دیگر، با فتح بازارهای تازه و نیز با کشیدن شیرهی بازارهای قدیمی. یعنی به چه وسیله‌ای؟ به این وسیله که بحران‌های همه‌جانبه‌تر و نیرومندتری را تدارک می‌بیند و امکانات مهار بحران را کاهش می‌دهد."

مارکس در مانیفست دیده بود که سرمایه‌داری چه‌گونه توسعه می‌یابد ولی هنوز سازوکارها و قوانین حرکت توسعه‌ی سرمایه‌داری را کشف نکرده بود. درواقع این انگلس بود که مارکس را تشویق کرد تا کارهای اقتصاددانان کلاسیک انگلیسی را بخواند. با سقوط و شکست انقلاب ۱۸۴۸ مارکس به‌اجبار به تبعید رفت که سرانجام به زنده‌گی در انگلیس رسید. در میان فقر و بیماری‌های خانواده‌گی او آموزش اقتصادی (یا آنچه را که آن‌موقع اقتصاد سیاسی نامیده می‌شد) برای اولین بار شروع کرد.

در طول دهه‌ی ۱۸۵۰ در موزه‌ی بریتانیا به تحقیق پرداخت و یادداشت‌های فراوانی از نوشته‌های اقتصاددانان به‌اصطلاح کلاسیک اوایل قرن نوزدهم، آدام اسمیت، دیوید ریکاردو، جیمز میل، توماس مالتوس و بسیاری دیگر تهیه کرد. پس آن‌گاه بود که سه قانون عمده‌ی حرکت سرمایه‌داری را تدوین کرد.

§ قانون ارزش

§ قانون انباشت

§ قانون سودآوری

از این سه قانون می‌توان تئوری مارکس درباره‌ی بحران‌ها در نظام سرمایه‌داری را استخراج کرد. از این قوانین هم‌چنین می‌توان استنتاج کرد که چرا سرمایه‌داری شیوه‌ی تولیدی است که سرانجام توان خود را برای افزودن بر «نیروهای مولد» جوامع بشری از دست خواهد داد و باید جای‌گزین شود.

این قوانین در یادداشت‌های مارکس درباره‌ی اقتصاد (گروندریسه) و در طرح‌هایش برای کتاب‌هایی درباره‌ی سرمایه (پروژه‌ای که هرگز قادر به اتمامش نشد) به‌تفصیل بیان شده‌اند. وقتی به ۱۸۵۷ می‌رسیم مارکس حدود ۸۰۰ صفحه یادداشت و مقاله‌ی کوتاه درباره‌ی سرمایه، مالکیت زمین، کار مزدی، و وضعیت تجارت خارجی و بازار جهانی تهیه کرده بود.

افول ۱۸۵۷ اولین بحران سرمایه‌داری صنعتی بود که نشان می‌داد مارکس و انگلس درست گفته‌اند این شیوه‌ی تولیدی تازه دست‌خوش بحران‌های مکرر است. در نیمه‌ی دوم ۱۸۵۷ و در سه ماهه‌ی نخست ۱۸۵۸ مارکس در شیوه‌ی کاری خودش تغییر مهمی داد. در این فاصله به کتاب‌خانه و به موزه‌ی بریتانیا نمی‌رفت بل که اتاق کوچک کاری خودش را به صورت یک مرکز مهم بررسی و تحلیل درآورد. "من خیلی سخت کار می‌کنم و به‌عنوان یک قاعده تا چهار صبح کاری که می‌کنم کاری دوگانه است. یک، تبیین نکات عمده‌ی اقتصاد سیاسی [برای این که مطمئن شوم که اساس را می‌فهمم پیش از آن که جلوتر بروم] و دوم، بحران کنونی. درکنار مقالاتی که برای تریبون می‌نویسم کاری که می‌کنم درباره‌ی بحران سند و مدرک جمع می‌کنم که در واقع وقت زیادی می‌گیرد".^۱

مارکس خوش‌بین بود که پژوهش کاربردی او درباره‌ی بحران ۱۸۵۷ تئوری در حال تدوین او درباره‌ی بحران را تأیید خواهد کرد. مارکس تحقیق‌اش را برای

^۱ Hecker, <https://www.google.co.uk/search?q=hecker+on+1857+crisis&oq=hecker+on+1857+crisis&aqs=chrome->

نوشتن کتابی درباره‌ی بحران ۱۸۵۷ با تدوین آمار درباره‌ی ورشکسته‌گی که قبل از این که به بخش بازار پولی پردازد جمع‌آوری کرده بود، شروع کرد. در کتاب سوم درباره‌ی بحران‌های تجاری، مارکس آمار مربوط به ورشکسته‌گی را در بازارهای پولی ادغام کرد. متأسفانه مارکس پژوهش‌اش درباره‌ی آمارهای پولی بانک مرکزی انگلیس را اندکی دیر شروع کرده بود. در نتیجه خلاف انتظار او نتوانست بدتر شدن بحران مالی را مستند کند.

براساس تئوری مارکس درباره‌ی بحران، بحران مالی باید به یک بحران صنعتی متحول شود. به نظرش آمد که انگلس که به او در ۱۱ دسامبر نوشته بود «هرگز مازاد تولید به اندازه‌ی بحران کنونی همه‌جاگیر نشده بود» بر این نظر او تأکید کرده است. در نتیجه مارکس درباره‌ی قیمت‌ها برای مواد اولیه‌ی صنایع پنبه و کالاهای تمام‌شده‌ی آن به‌طور منظم از نشریه‌ی اکونومیست شروع به جمع‌آوری آمار کرد. او هم‌چنین بریده‌های زیادی را از روزنامه گاردین منچستر هم جمع‌آوری کرد که درباره‌ی کارگران کارخانه‌های منچستر و سالفورد بود که به‌طور غیر تمام‌وقت باید کار می‌کردند. ولی آمارهای مارکس برای این که بفهمد دقیقاً رکود اقتصادی ۱۸۵۷-۵۸ چه‌گونه آغاز شد و پایان گرفت کافی نبود. البته این اسناد به او نشان داد که بحران‌ها ظاهر می‌شوند ولی ضرورتاً به انقلاب منجر نمی‌شوند. رابطه بین بحران و انقلاب بسیار پیچیده‌تر بود.

در ۱۸۵۹ مارکس کتاب سهمی در نقد اقتصاد سیاسی را منتشر کرد که اولین کتاب جدی او در اقتصاد بود. این کتاب قرار بود پیش‌درآمدی بر کتاب داس کاپیتال باشد [عنوان انگلیسی‌اش: «سرمایه: نقد اقتصاد سیاسی» بود] که او خیال داشت بعداً منتشر کند. ولی این کار هشت سال دیگر طول کشید (اجبار به کسب درآمد برای گذران زنده‌گی، بیماری و مرگ‌های متعدد در خانواده و کارهای

انقلابی) تا این که سرمایه جلد اول در ۱۸۶۷ منتشر شد. پس آن گاه مارکس وقت زیادی صرف بازنویسی کتاب برای چاپ‌های بعدی کرد (سرمایه به فرانسه در ۱۸۷۲) ولی هرگز امان نیافت که متن اولیه‌ی بقیه‌ی کتاب را به اتمام برساند. پس از مرگ مارکس در ۱۸۸۳ این کار به گردن انگلس افتاد که یادداشت‌های دشوار و نه چندان واضح مارکس را برای نشر مجلدات دوم و سوم سرمایه ویراستاری کند (۱۸۹۴) در حالی که «تئوری‌های ارزش اضافی» (که اغلب به‌عنوان جلد چهارم سرمایه از آن نام برده می‌شود) که ابتدا به ساکن در سال‌های ۱۸۵۰ نوشته شد به‌وسیله‌ی کارل کائوتسکی مارکسیست آلمانی در ۱۹۰۵ ویراستاری و منتشر شد اگرچه چندین دهه طول کشید تا خیلی از مجلدات به انگلیسی منتشر شوند.

مارکس هرگز از این کوشش دست برنداشت تا برای تأیید قوانین حرکت سرمایه‌داری و همچنین تئوری بحران خود شواهد آماری به دست بیاورد. در واقع مارکس این محقق کاربردی در طول زنده‌گی خودش با هفت بحران ادواری روبرو شده بود.^۲ مارکس در نامه‌ای به انگلس در مه ۱۸۷۳ نوشت: «من مجموعه‌ای از اطلاعات جمع آوری شده را به‌طور خصوصی برای مور فرستادم ولی او فکر می‌کند که این پرسش پاسخ ندارد و یا حداقل در پیوند با بخش‌های زیادی که واقعیت‌ها درباره‌ی‌شان باید هنوز به دست آید موقتاً غیر قابل حل است. موضوع از این قرار است. می‌دانی جداولی که در آن قیمت‌ها به صورت درصد آمده است رشدشان در سال را به دست داده‌ام که نشان می‌دهم کاهش و افزایش‌شان زیگراگی اتفاق افتاده است. در موارد مکرر در بررسی بحران کوشیدم این "بالا و پایین رفتن‌ها" را به‌عنوان نمودار فرضی محاسبه کنم و فکر می‌کردم (و حتی الان هنوز فکر می‌کنم که اگر شواهد آماری کافی باشد چنین کاری ممکن است) که

^۲ Michael Kraetke, http://www.academia.edu/8700235/Marx_theory_or_theories_of_crisis

به زبان ریاضی از آن قانون مهمی در پیوند با بحران نتیجه بگیریم. مور همان طور که پیش تر گفتم معتقد است که این مسئله غیر قابل حل است و به همین دلیل فعلاً آن را رها کرده‌ام.^۳

در سال‌های بعد مارکس بر بررسی نقش اعتبارات در بحران و این که چه گونه به بحران‌های منظم تولید متصل است، تمرکز کرد. بخش عمده‌ای از این تحقیقات از یادداشت‌های مارکس در پروژه‌ی مگا تازه‌گی‌ها به انگلیسی منتشر شده است.

کشف اقتصادی بزرگ مارکس در دهه‌ی ۱۸۵۰ و سهم اساسی‌اش در اقتصاد سیاسی این بود که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری چه گونه از کار بشر ارزش را بیرون می‌کشد. کمونیسم اولیه هیچ مفهومی از بهره‌کشی نداشت چون همه‌ی تولیدات به طور اشتراکی و با کار اشتراکی صورت گرفته و به طور اشتراکی توزیع می‌شد. علاوه بر نیازهای اساسی هیچ مازادی نبود چون سطح و بازدهی کار بسیار پایین بود. در واقع این کمونیسمی بر اساس ضرورت بود. ولی با توسعه‌ی تکنولوژی و افزایش بازدهی کشاورزی و پرورش حیوانات مازادی علاوه بر نیازهای اساسی پدیدار شد و با این مازاد فرصتی هم پیش آمد تا نخبه‌گان با سلاح، با جادوگری‌های مذهبی و یا با مهارت، مازاد را کنترل کنند.

در جوامع عهد باستان برده‌داری، قرون وسطای فئودالی اروپا و امپراتوری‌های بوروکراتیک آسیایی کار مازاد به مالکیت نخبه‌گان (یا طبقات حاکم) درآمد.

تاریخ جوامع بشری همیشه تاریخ بهره‌کشی و کنترل کار مازاد و مبارزه‌ی طبقاتی بر سر آن بوده است. ولی در شیوه‌های تولید قبل از سرمایه‌داری کار مازاد آشکار و قابل رؤیت بود. در اقتصادهای برده‌داری، نخبه‌گان مالکان کار بشر بودند که بدون محدودیت خدمات ارایه می‌دادند. در اقتصاد فئودالی سرف‌ها در ساعات

^۳ Marx-Engels, Works, Vol.33, Berlin, 1966, p.82-

و یا روزهای مشخصی از زنده گی خود برای مالک کار می کردند و خدمت ارایه می دادند. ولی در اقتصاد سرمایه داری، این گونه به نظر می رسید که نیروی کار بشر با مزد به طور آزاد و برابر مبادله می شود.

ولی مارکس نشان داد که این ادعا بی پایه است. مازاد کار هم چنان بدون پرداخت بیرون کشیده می شود چون به کارگران برای برآوردن نیازهای شان مزدی پرداخت می شود ولی آنها براساس قرارداد برای ساعات طولانی تری به نسبت قدرت خریدی که در مزد پرداختی به آنها مستتر است، کار می کنند. کار مازاد در اقتصادی که همه ی محصولات نیروی کار از جمله خود نیروی کار به عنوان کالا در بازار خرید و فروش می شود به صورت ارزش مازاد درمی آید.

اقتصاددانان کلاسیک متوجه شده بودند که مناسب تر است «ارزش» در تولید کالاها و خدمات با زمان کار اندازه گیری شود. ولی متوجه نبودند که این شکلی پوشیده از بهره کشی است که نه فقط ارزش که ارزش مازاد هم تولید می کند. همان طور که انگلس در سخنرانی در مراسم خاک سپاری مارکس یادآور شد «مارکس هم چنین قانون ویژه ای که بر حرکت شیوه ی تولید سرمایه داری امروزین و جامعه ی بورژوایی که این شیوه ی تولید ایجاد کرده، حاکم است را کشف کرد. کشف ارزش اضافی به ناگهان مشکل را آشکار ساخت درحالی که در کوشش برای حل آن همه اقتصاددانان بورژوا و حتی منتقدان سوسیالیست انگار در تاریکی کورمال کورمال حرکت می کردند» مارکس خودش آگاه بود که کشف ارزش اضافی عمده ترین سهمی است که او دارد. در نامه ای به انگلس به هنگام انتشار جلد اول سرمایه مارکس دیدگاه خودش را در زمینه ی اقتصاد سیاسی توصیف کرد: «بهترین نکته درباره ی کارهای من این است که، (۱) این واقعیت که از همان فصل اول - که همه زیرکی واقعیت ها بر آن مبناست - من طبیعت دوگانه کار را نشان

می‌دهم، که از یک سو به صورت ارزش مصرفی بیان می‌شود و از سوی دیگر به صورت ارزش مبادله و (۲) ارزش اضافی را مستقل از تجسم‌اش به صورت سود، بهره، رانت زمین و غیره بررسی می‌کند."

مارکس دسته‌بندی‌های متعدد ارزش اضافی را در یادداشت‌های گروندریسه در ۱۸۵۸ ارایه داده است. او اشاره می‌کند که دسته‌بندی ارزش اضافی در نوشته‌های اقتصاددانان بورژوا غایب بود و ادامه داد "اگر بخواهم دقیق سخن بگویم ارزش اضافی تا جایی که در واقع اساس سود را تشکیل می‌دهد ولی در ضمن در بیان عمومی به اصطلاح سود هرگز تدوین نشد. برای او - ریکاردو - تفاوت بین ارزش اضافی و سود وجود ندارد... و سود به عنوان مقوله‌ای خود مشتق شده و شیوه‌ی غیررسمی ارزش اضافی فهمیده نشده است."

انگلس در مقدمه‌ای که بر کتاب سرمایه نوشت این کشف مارکس را توضیح داد. «مدت‌ها پیش از مارکس، وجود آن بخش از ارزش که اکنون ارزش اضافی می‌نامیم، اثبات شده بود. و این که از چه چیزی تشکیل شده است، یعنی محصول کار، که به ازای آن، تصاحب‌کننده، هیچ هم‌ارزی را پرداخت نکرده است، به نحو کم‌وبیش روشنی تدوین شده بود. اما تا همین حد پیش رفته بودند. برخی افراد - اقتصاددانان کلاسیک بورژوایی - عمدتاً نسبتی را کاویدند که در آن، محصول کار بین کارگر و مالک وسایل تولید تقسیم می‌شد. دیگران - سوسیالیست‌ها - این تقسیم‌بندی را ناعادلانه می‌دانستند و می‌کوشیدند تا بی‌عدالتی را با وسایل آرمان‌شهری از میان بردارند. آن‌ها هر دو اسیر آن دسته از مقولات اقتصادی بودند که به آن‌ها می‌پرداختند."

سپس مارکس پدیدار شد «او کیفیت ارزش‌آفرین کار را بررسی کرد و برای نخستین بار تعیین کرد که چه کاری، چرا و چه‌گونه ارزش را تشکیل داده است...

او با جای‌گزینی کار با نیروی کار و خاصیت ارزش‌آفرین آن به یک‌ضرب یکی از مشکلاتی را حل کرد که سبب شد تا مکتب ریکاردویی از هم بپاشد، عدم امکان تطبیق مبادله‌ی متقابل سرمایه و کار با قانون ریکاردویی تعیین ارزش توسط کار... مارکس با پژوهش بیش‌تر خود، دو شکل ارزش اضافی یعنی ارزش اضافی مطلق و نسبی را کشف کرد و در هر دو، نقش‌های متفاوت، اما تعیین‌کننده‌شان را در تکامل تاریخی تولید سرمایه‌داری نشان داد. مارکس بر مبنای ارزش اضافی، نظریه‌ی منطقی‌مزدها را که ما در اختیار داریم، تکامل بخشید و برای نخستین بار عناصر پایه‌ای تاریخ انباشت سرمایه‌داری را ارائه و گرایش تاریخی آن را نیز توصیف کرد.

با کشف ارزش اضافی از سوی مارکس او تئوری یا قانون ارزش‌اش که براساس کار انسان زنده است را تدوین کرد. دیگر قوانین اساسی او درباره‌ی حرکت سرمایه‌داری، قانون انباشت، و قانون گرایش نزولی نرخ سود است. در گروندریسه، مارکس جزییات قانون گرایش نزولی نرخ سود را با جزییات توضیح می‌دهد و می‌افزاید «این مهم‌ترین قانون اقتصاد سیاسی مدرن است... که با وجود ساده‌گی تاکنون درست درک نشده و از آن مهم‌تر با آگاهی بیان نشده است». پی‌آمد این قانون این است که «از نقطه‌ای به بعد، رشد نیروهای مولد به صورت مانعی سر راه سرمایه‌قرار می‌گیرد و این به این معناست که مناسبات سرمایه به صورت مانعی بر سر راه رشد نیروهای مولد کار درمی‌آید.» و به این ترتیب، «عدم تطابق روبه‌رشد نیروهای مولد جامعه برای نیروهای تولیدی موجود به صورت تناقض‌ها، بحران‌ها و تشنج‌های شدید خود را بیان می‌کند... بالاترین رشد نیروهای مولد با بیش‌ترین گسترش ثروت موجود با ارزش‌زدایی از سرمایه، تخفیف موقعیت کارگران، و تضعیف علنی قدرت تعیین‌کننده او هم‌زمان می‌شود». و ادامه می‌دهد

«این فاجعه‌های تکراری به تکرارشان در مقیاس‌های بزرگ‌تر دگرسان می‌شود و سرانجام به سرنگونی قهرآمیزش می‌انجامد.»

این سه قانون به‌طور تنگاتنگی با یک‌دیگر مربوط‌اند و در فصل بعدی به ترتیب به بررسی‌شان خواهیم پرداخت. قوانین ارزش و انباشت در جلد اول سرمایه بررسی شده‌اند. ولی قانون مربوط به سود تا زمان انتشار جلد سوم سرمایه در ۱۸۹۴ مطرح نشد. می‌دانیم که تا مدت‌ها در قرن بیستم گروندریسه هم در دسترس کسی نبود. این وضعیت باعث گیج‌سری در صحت قانون سود و ارتباطش با دیگر قوانین شد و حتی این ادعا مطرح شد که انگار مارکس در دهه‌ی ۱۸۷۰ به این نتیجه رسید که این قانون غلط است و به همین دلیل آن را کنار گذاشت و حتی گفته می‌شود که انگلس نمی‌باید در ویراستاری جلد سوم سرمایه از این قانون سخن می‌گفت چون با مطرح کردن آن موجب شد که درباره‌ی اهمیت‌اش مبالغه شود.

انقلابیون بزرگ مارکسیست که پس از مرگ مارکس در ۱۸۸۳ عقاید او را دنبال کرده‌اند هرگز با قانون سود «ارتباطی» برقرار نکردند و حتی امروز هم تنها اقلیتی از اقتصاددانان مارکسیست قبول دارند که این قانون از نظر منطقی درست است و با شواهد هم تأیید می‌شود و به‌علاوه یک ضرورت حیاتی برای تدوین تئوری بحران در سرمایه‌داری است. رزا لوکزامبورگ معتقد بود که جلد سوم سرمایه اندکی زیادی «علمی» است و نظریه‌پردازان بلشویک، لنین و تروتسکی، یا این قانون را نادیده گرفتند و یا همانند بوخارین نقش‌اش را غیر مهم ارزیابی کردند. در واقع تنها معدودی از مارکسیست‌ها در دهه‌ی ۱۹۳۰، به‌طور مشخص هنریک کراسمن معتقد بودند که برای درک اقتصاد مارکس این قانون اهمیت اساسی دارد. بعدها در دهه‌ی ۱۹۷۰ مارکسیست‌ها این قانون را کنار گذاشته و یا حتی در ردش نوشتند و به عوض تحلیل کینزی را به‌کار گرفتند. و حتی در زمانی

نزدیک‌تر به اکنون اقتصاددانان مارکسیست قانون سود مارکس را به‌عنوان مرکز ثقل تئوری بحران در سرمایه‌داری و اساس طبیعت فانی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری احیا کردند.

به عقیده‌ی من، مارکس هرگز قوانینی را که در دهه‌ی ۱۸۵۰ در لندن تدوین کرده بود کنار نگذاشت. در ۱۸۶۶ مارکس تصمیم گرفت چهار کتاب درباره‌ی سرمایه بنویسد که قرار بود در سه جلد منتشر شود. جلد اول قرار بود در برگیرنده‌ی اولین کتاب او در «فرایند تولید» و دومین کتاب درباره‌ی «فرایند گردش» باشد. جلد دوم هم «ساختار فرایند به‌طور کلی» و جلد سوم «تاریخ تئوری» بود.^۴ پس از اتمام کتاب اول، مارکس تصمیم گرفت که آن را به‌عنوان جلد اول منتشر کند و می‌خواست که کتاب دوم و سوم به صورت جلد دوم سرمایه باشد و کتاب چهارم هم به صورت جلد سوم سرمایه باشد.^۵ تنها پس از این که انگلس کتاب دوم را به‌عنوان جلد دوم و کتاب سوم را به‌عنوان جلد سوم سرمایه منتشر کرد این نگاه کنونی که سرمایه به یک دوره‌ی سه جلدی منتشر شده است شکل گرفت.^۶ جدیدترین پژوهش‌هایی که بر روی نوشته‌های مارکس در دهه‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ انجام گرفت نشان داد که متن ویراستاری‌شده‌ی جلد سوم سرمایه به وسیله انگلس متنی صادقانه و منطبق بر اصل دست نوشته‌های مارکس است. در جلد سوم سرمایه انگلس قانون سود مارکس در سه فصل عرضه کرده است. بعضی از پژوهشگران ادعا می‌کنند که انگلس نظر مارکس را تحریف کرده و آن را از صورت مردد به یقین تبدیل کرده است. هرچه که ادعای این پژوهشگران باشد - و بحث در این باره

Marx to Louis Kuglemann, 13 October 1866.^۴

Marx to Sigfrid Meyer, 30 April 1867.^۵

^۶ - کارل کائوتسکی با ارائه‌ی تئوری‌های ارزش اضافی به‌عنوان موضوعاتی از کتاب و مجلد چهارم سرمایه (۱۹۱۰-۱۹۰۵) از این تقسیم‌بندی استفاده کرده است.

هم‌چنان ادامه دارد - ولی هیچ شاهدهی وجود ندارد که مارکس این قانون را رها کرده باشد. به‌عکس، در نامه‌های مارکس در طول سال‌های ۱۸۶۵ تا ۱۸۷۷ شواهدی متعددی هست که نشان می‌دهد او از نتایج تئوریک کارهای خود رضایت داشته و نه فقط جلد اول سرمایه که در زمان خودش منتشر شد بل که حتی مجلدات دوم و سوم و هنوز چاپ‌نشده‌ی سرمایه، اشکال تکمیل شده و کامل از نظر تئوری هستند. در ۳۱ ژوئیه ۱۸۶۵ در نامه‌ای به انگلس نوشت «سه فصل دیگر باقی‌مانده تا بخش تئوری کامل شود (سه کتاب اول) و البته هنوز کتاب چهارم باقی‌مانده است - تاریخ تئوری - نظر به این که همه‌ی مشکلات تئوریک در سه کتاب اول حل شده‌اند این کتاب آخر تنها تکرار همان راه‌حل‌ها به شکل تاریخی است. ولی من نمی‌توانم چیزی را برای نشر بفرستم مگر این که کل کتاب تمام شده در جلو چشمانم باشد. هرچه که کمبود نوشته‌های من باشد امتیاز نوشته‌های من این است که یک تمامیت هنری هستند و این دستاورد هم تنها زمانی ممکن است که من هیچ‌گاه مطلبی را به تمام جلوی چشمانم نباشد برای چاپ و نشر عرضه نمی‌کنم^۱». این نامه نشان می‌دهد که مارکس حداقل با رضایت خاطر همه‌ی مشکلات تئوریک را که با آن‌ها روبه‌رو شده بود حل کرده است. او اجازه نخواهد داد جلد اول سرمایه منتشر شود، مگر این که کل سرمایه از نظر تئوری تکمیل شده باشد. در نتیجه نشر جلد اول سرمایه در چند سال بعد، شاهد دیگری است که نشان می‌دهد مارکس کل کتاب‌های سرمایه را از دیدگاه نظری تکمیل شده می‌دانسته است. در واقع در ۱۸۷۵ مارکس یک متن ۱۳۰ صفحه‌ی که به‌طور عمده درباره‌ی نرخ نزولی سود و رابطه بین نرخ ارزش اضافی و نرخ سود بود نوشت. با استفاده از مثال‌های متعدد عددی و هم‌چنین محاسبات جبری مارکس تغییرات نرخ سودآوری

^۱ - Marx 1987, p. 173.

شکل خاصی از سرمایه را در گذر زمان ردیابی کرد و هم‌چنین نرخ سود دو نوع سرمایه را در دو صنعت متفاوت ولی در یک زمان مشخص با یک‌دیگر مقایسه کرد. هدفش این بود تا همه‌ی موارد محتمل را فهرست کند با بررسی هم‌زمان تغییراتی که در عوامل واحد و چندگانه‌ی تعیین‌کننده پیش می‌آید. بدون تردید مارکس برنامه داشت تا جلد سوم سرمایه را بازنگری کند همان‌طور که همیشه آن‌چه را که برای انتشار آماده می‌کرد بازنگری می‌کرد. ولی تغییراتی که او در نظر داشت به‌هیچ‌وجه نشانه‌ی آن نیست که می‌خواست این قانون را به کنار بگذارد.

پژوهش‌گران دیگری حتی مدعی شده‌اند که مارکس این قانون را به‌عنوان نگرشی مفید برای درک بحران‌ها کنار گذاشته است چون غیر منطقی و نامربوط بود. این به گمان من یک نتیجه‌گیری بسیار عجیب و غریب است. آیا به واقع مارکس نظرش را از ۱۸۶۸ به بعد به آن صورت که در نامه‌ای به انگلس نوشت تغییر داده است که این قانون «یکی از بزرگ‌ترین دستاوردها در گره‌گاه‌های نظری تمامی علم اقتصاد پیشین بود.» و اگر او به‌راستی این قانون را کنار گذاشته باشد، حتماً به انگلس خبر می‌داد که در ۱۸۷۵ متن ۱۳۰ صفحه‌ای برای گسترش این قانون نوشته بود. به‌علاوه از ۱۸۷۰ انگلس از منچستر رفته بود و او و مارکس تقریباً هر روز یک‌دیگر را در لندن ملاقات می‌کردند و تا نیمه‌های شب هم مباحث‌شان ادامه می‌یافت. خانه‌ی مارکس تنها ده دقیقه راه بود... و از آن گذشته همیشه میخانه‌های *Mother Redcap* و *Grafton Arms* هم در دسترس بود.

مارکس پژوهش‌گری بود که کم پیش می‌آمد از کاری که کرده به تمام راضی باشد و این نکته به‌خصوص درباره‌ی نوشته‌هایش درباره‌ی اقتصاد صادق است. در ۱۸۵۸ مارکس نوشت که «ریزه‌کاری‌های نهایی» به آهسته‌گی پیش می‌رود «چون موضوعی که سال‌ها وقت برسر آن صرف کرده‌ای و سال‌ها آن را بررسی کرده‌ای و فکر می‌کنی که نهایتاً مسئله حل است ولی به‌طور مرتب ابعاد

تازه‌تری رو می‌شود که به نگرانی‌های تازه‌ای منجر می‌شود.^۸ او هم‌چنین متذکر شد که «شیوه‌ی خاص او» با این واقعیت مشخص می‌شود که «اگر به نوشته‌ای که چهار هفته پیش تمام کرده‌ام رجوع کنم، آن را ناکافی می‌بالم و بعد همه را به‌طور کامل بازنگری می‌کنم».^۹ در اشارات پراکنده‌اش به پروژه‌ای که درباره‌ی سرمایه در دهه‌ی ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ داشت همین ایده‌ها را پیدا می‌کنیم. در میانه‌ی ۱۸۷۱، برای مثال مارکس به دانیلسون گفت که او «تصمیم گرفت که یک بازنگری کامل متن ضروری است»^{۱۰} و ده سال بعد او اشاره کرد که برنامه دارد همه‌ی کارهای خود از جمله جلد اول سرمایه را بازنگری کند.^{۱۱}

تفکر مارکس دائماً در حال تکامل بود او همیشه ذهن بازی داشت و دائماً در جست‌وجو بود. انگلس یک بار اشاره کرد «من به‌جد در پیوند یا یک یا دو عبارت در نامه‌ی اخیرت دارم شک می‌کنم که باز به یک نقطه عطف پیش‌بینی نشده رسیده‌ای که همه چیز را برای مدت نامحدود به عقب می‌اندازد».^{۱۲} در نتیجه‌ی بررسی متون پیشین، پیش‌نویس‌های مارکس که برای نشر نبود برای درک این که تفکر مارکس چه گونه در گذر سال‌ها متحول شد ضروری است.

واقعیت دارد که انگلس به‌عنوان ویراستار تغییرات مهمی در نوشته‌های مارکس درباره‌ی این قانون در جلد سوم سرمایه داد. او این مباحث را به سه فصل تقسیم کرد، فصول ۱۳-۱۵، فصل ۱۳ درباره‌ی خود قانون بود، و فصل ۱۴ هم به عوامل بر روی هم تأثیرگذار پرداخت و فصل ۱۵ صرف بررسی تضادهای درونی شد. در

^۸ - Marx to Sigfrid Lassalle, 22 February 1858.

^۹ - Marx to Ferdinand Lassalle, 28 April 1862.

^{۱۰} - Marx to Nikolaii Franzevich Danielson, 13 June 1871.

^{۱۱} - Marx to Nikolaii Franzevich Danielson, 13 December 1881.

^{۱۲} - Engels to Marx, 7 August 1865.

این کار، انگلس بخشی از متن را درباره‌ی «خلاصه قانون» در فصل ۱۳ آورد، ولی در پیش‌نویس مارکس این متن بعد از عوامل بر روی هم تأثیرگذار در فصل ۱۴ آمده است. به این ترتیب، انگلس به این صورت این متن را ویراستاری کرد که انگار مارکس بین بررسی تمایلات ضد و نقیض توازنی برقرار کرده است در حالی که نظم اولیه در پیش‌نویس‌های مارکس این بود که پس از بررسی عوامل روی هم تأثیر گذار مارکس بر این قانون تأکید می‌کند. در نتیجه همان طور که سیگل متذکر شد «انگلس کاری کرد که اعتماد مارکس به عمل کرد واقعی قانون سود ضعیف‌تر از آن چیزی است که در پیش‌نویس‌های مارکس بود»^{۱۳}. فرد موزلی اخیراً ترجمه‌ی تازه‌ای از چهار پیش‌نویس مارکس برای جلد سوم سرمایه به‌وسیله‌ی رگینا راث منتشر کرده است که قانون مارکس درباره‌ی سود بررسی می‌شود و نشان می‌دهد که آن پیش‌نویس‌ها چه‌گونه به‌وسیله‌ی انگلس ویراستاری شده است.^{۱۴} موزلی نشان می‌دهد که این انگلس «نفرین شده» چه کار درخشانی در تفسیر پیش‌نویس‌های مارکس ارائه داده و هیچ‌گونه تحریفی هم صورت نگرفته است. او ادامه می‌دهد که «می‌توان حدس زد که مداخله‌ی انگلس بر این اساس صورت گرفت تا بیانیه‌ی مارکس اندکی صریح‌تر بشود و در نتیجه برای مباحث سیاسی و اجتماعی حاضر مفیدتر باشد، برای نمونه در فصل سوم، درباره‌ی گرایش نزولی نرخ سود»^{۱۵}. پس اجازه بدهید در فصل بعد به بررسی این سه قانون مارکس بپردازیم.

^{۱۳} - Seigel, p 339 and note 26.

^{۱۴} - Ricardo.ecn.wfu.edu/~cottrell/ope/archive/0406/att-0306/01-INTRO.DOC

^{۱۵} - معنای این سخن این نیست که انگلس هیچ‌گاه مارکس را بد تفسیر نکرده است. به‌طور آشکاری در بخش سوم - گرایش نزولی نرخ سود - اضافه می‌کند «در واقعیت همان‌گونه که مشاهده کرده‌ایم، نرخ سود در دراز مدت کاهش خواهد یافت (مارکس ۱۹۸۱، ص ۳۳۷) (ترجمه ویراستاری شده است). حتی اگر مارکس به این باور داشت، او به این تمایل باور دارد نه

مارکس و سه قانون حرکت در نظام سرمایه‌داری

بنیان تحلیل اقتصادی مارکس سه قانون حرکت در نظام سرمایه‌داری است. این قوانین، یکی قانون ارزش است، دوم قانون انباشت سرمایه‌دارانه و سوم هم قانون سودآوری یا اگر دقیق‌تر گفته باشیم قانون گرایش نزولی نرخ سود. اگر از قانون ارزش شروع کنیم و آن را به قانون انباشت سرمایه‌دارانه ربط بدهیم به تئوری مارکس درباره‌ی بحران در نظام سرمایه‌داری می‌رسیم که در عین حال نشان از سرشت ناپایدار شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در سازمان‌یابی اجتماعی بشر است.

آیا مارکس وقتی در تحلیل اساسی‌اش از سرمایه‌داری از «قانون» سخن گفت خیلی دقیق حرف می‌زد؟ فرضیه درواقع بیان یا پیش‌گزاره‌ای است که قابلیت آن را دارد که به محک زده شود. یک نظریه یا تئوری اندکی فراتر می‌رود. یک تئوری جمع‌اصولی است که برای توضیح چیزی به کار گرفته می‌شود و براساس مشاهدات و شواهد است. یک قانون علمی در واقع یک رابطه‌ی دقیق ریاضی است که حقیقت دارد. به این ترتیب، ما قانون جاذبه‌ی زمین نیوتن را داریم و یا در پیوند با اینشتین هم $E = mc^2$ که هر دو را می‌توان به‌دقت تعریف کرد و همیشه هم صحت دارد.

به‌عنوان یک قانون درازمدت بل که مرتبط با ادوار رونق و رکود همان‌طور که در پاراگراف آخر فصل سوم پیش‌نویس‌ها آمد» در ا. کالینیکوس، انتقاد ناتمام ولی بی‌نظیر مارکس از اقتصاد سیاسی، علم و جامعه، ژانویه ۲۰۱۸. یادآوری مترجم: متأسفانه این پانویس ناکامل است و به نظر می‌رسد به‌طور کامل ارایه نشده است. پس از «پیش‌نویس‌ها آمد» می‌خوانیم که «انگلس به اشتباه» ولی بقیه‌اش روشن نیست. ا.س.

من می‌گویم که سه قانون مارکس با این معیارها هم‌خوانی دارد. آن‌ها از یک پیش‌گزاره بیش‌ترند که به محک زده شوند و در واقع تئوری‌هایی هستند که نه فقط توان پیش‌نگری و پیش‌گویی دارند بل که با شواهد عملی هم تأیید می‌شوند، آن‌ها قوانینی هستند که به‌دقت صورت‌بندی شده‌اند و همیشه هم صحت دارند. واقفم که این ادعای بسیار پر قدرتی است.

قانون ارزش

قانون ارزش مارکس با یک واقعیت بدیهی و آشکار آغار می‌شود که هیچ چیزی که دارای «ارزش» باشد نمی‌توان تولید شود مگر این که بشر انرژی صرف کند تا چیزی که ارزش نویی دارد برای تولیدکننده و یا مصرف‌کننده از چیزی تولید شود. برای مثال، بشر از پشم استفاده می‌کند و آن را به صورت منسوجات درمی‌آورد. اگر کار بشر مورد استفاده قرار نگیرد، چیزی اتفاق نخواهد افتاد. همان طور که مارکس می‌گوید:

"هر کودکی هم می‌داند که حجم تولیداتی که با نیازهای گوناگونی همراه‌اند به میزان متفاوت و از نظر کیفی مختلف کل کار جامعه نیازمندند. این که ضرورت توزیع کار اجتماعی را به نسبت‌های معین با شکل خاصی از تولید اجتماعی که تنها می‌تواند اشکال ظهور آن را تغییر دهد، نمی‌توان کنار نهاد، روشن است. علم دقیقاً یعنی نشان بدهیم که که قانون ارزش چه‌گونه خود را تحمیل می‌کند." (۱۶)

مارکس در اثر سترگ‌اش درباره‌ی اقتصاد، سرمایه، تحلیل‌اش از سرمایه‌داری را با کار آغاز نکرد بل که با سرشت کالاها، یعنی تولید کار که در بازار برای پول به فروش می‌رسد، شروع کرد. مارکس به این ترتیب می‌خواست نشان دهد که کالا خصلتی دوگانه دارد، یعنی می‌توان از آن برای برآوردن نیازها استفاده کرد یا آن

را مورد مبادله قرار داد. به این ترتیب، یک کالا هم دارای ارزش مصرف است و هم ارزش مبادله‌ای. ارزش هر کالایی - حالا می‌خواهد یک کالای فیزیکی باشد یا خدمت - خصلتی دوگانه دارد.

مارکس نشان داد که در مبادله، کالاها با یک‌دیگر مقایسه می‌شوند. برای نمونه، وقتی می‌گوییم کالایی ارزش دارد، یعنی می‌پذیریم که مقدار «ایکس» از کالای الف با مقدار «وای» از کالای ب و یا مقدار «زد» از طلا برابر است. از این نتیجه می‌شود که کالاها باید در یک چیز مشترک باشند در غیر این صورت هیچ بنیانی برای مقایسه و مبادله‌شان وجود نخواهد داشت. آنچه که به کالاها ارزش مبادله‌ای می‌دهد و در نتیجه مقایسه‌شان را امکان‌پذیر می‌سازد باید از معیار اندازه‌گیری ارزش‌شان تفکیک کرد.

این جاست که کار وارد می‌شود. در واقع در تجربه اندوزی با خصلت‌های گوناگون کالا، مارکس به این نتیجه رسید تنها خصلت از نظر اقتصادی معنی‌دار که مشخصه‌ی همه‌ی کالاهاست این است که همه‌گی نتیجه‌ی کار بشر هستند. این خصلت مشترک امکان می‌دهد تا کالاها براساس میزان کار مستتر در آنها (که با زمان اندازه‌گیری می‌شود) با یک‌دیگر مقایسه شوند. در نتیجه، کاری که برای تولید کالاها مورد استفاده قرار می‌گیرد به آنها ارزش می‌بخشد.

خصلت دوگانه‌ی کالا با خصلت دوگانه‌ی کار هم‌خوانی دارد. ابتدا **کار مشخص** داریم، یعنی اشکال مختلف کار که برای تولید کالاهای گوناگون مورد استفاده قرار می‌گیرد و **کار مجرد**، وقتی که کار به همه‌ی کالاها عمومیت داده می‌شود و با زمان کار اندازه‌گیری می‌شود. این تجرید تحقق مبادله را امکان‌پذیر می‌کند. و نیاز تولیدکنندگان کالا که باید به بازار بروند و تولیدات خود را مبادله کنند باعث می‌شود تا انواع کار مفید «مشخص» به صورت

واحدهایی از کاراجتماعی «**مجرد**» دگرسان شوند. در نظام سرمایه‌داری همه‌ی تولیدات کار به صورت کالا برای فروش درمی‌آیند که دارای ارزش مبادله‌ای هستند. در نتیجه انواع گوناگون کار (مشخص) به‌عنوان تولیدات مختلف کار «تجرید» [مجرد] شده به صورت کالا در بازار به‌ازای قیمتی به فروش می‌رسند.

پول «کالای عام» است یعنی کالایی است (معمولاً به صورت طلا) که وقتی کالاها مبادله می‌شوند از سوی همه پذیرفتنی است. «نظر به این که همه‌ی کالاها در واقع هم‌ارز خاصی برای پول هستند، پول در واقع هم‌ارز عام کالاهاست و کالاها به پول به این صورت مربوط می‌شوند که کالاها‌ی خاصی با کالای عام مربوط می‌شود». به این ترتیب، پول به صورت بیان «**کار مجرد**» در کالاها درمی‌آید. کل زمان کار «**مجردی**» را که در تولید کالاها مورد استفاده قرار می‌گیرد می‌توان به دو دسته تقسیم کرد. **زمان کار مستقیم**؛ زمانی که بشر کار می‌کند و **زمان کار غیرمستقیم**؛ که در نهاده‌ها و ماشین‌آلات و مواد اولیه مستتر است. به عبارت دیگر، ارزش هر کالایی ترکیبی است از کار زنده (بشر) [کار مستقیم] و کار مرده [غیرمستقیم] (ماشین) که با ساعات کاری (که به‌وسیله‌ی بازار «تجرید» می‌شود) [مجرد] اندازه‌گیری می‌شود. در نظام سرمایه‌داری نیروی کار بشر خود کالایی است که در بازار به فروش می‌رسد. در واقع این یک ویژه‌گی برجسته شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است که اکثریت مالک هیچ ابزار تولیدی نیستند و در نتیجه مجبور به فروش نیروی کار خود به مالکان ابزارهای تولیدی هستند. به این ترتیب، همانند دیگر کالاها، کار هم خصلت دوگانه دارد. از یک سو، کار مفیدی است، یعنی استفاده از کار بشر به شکل **مشخص** و برای منظور خاص و با این خصلت‌ها **ارزش مصرفی** تولید می‌شود. از سوی دیگر، **کار مجرد** را داریم یعنی استفاده از کار بشر بدون مشخصه‌های آشکار که ارزشی را که کالا با آن بیان می‌شود تولید می‌کند. از این‌جاست که مارکس بین کار و نیروی کار تفکیک قائل می‌شود، تفکیکی که برای

درک منشاء سود مطلقاً ضروری است. «منظورم از نیروی کار یا ظرفیت برای کار، کلیت توان مغزی و جسمی بشر است که هر زمان که او بخواهد ارزش مصرفی [هر نوع‌اش] را تولید کند مورد استفاده قرار می‌گیرد.» (۱۷)

به نظر من این کشف بزرگ مارکس در قانون ارزش است. زمان کار مستتر در کالاهایی که به وسیله‌ی کارگران برای بازتولید خود و خانواده‌اش در یک روز خریداری می‌شود [کار لازم] از زمان کاری که یک کارگر در طول همان روز به صاحب سرمایه ارایه می‌دهد [کار اضافی] کم‌تر است. نتیجه این که برای هر زمان معین کارگر ارزش بیشتری در مقایسه با آنچه که مالک سرمایه به‌ازای استفاده از نیروی کار به صورت مزد می‌پردازد تولید می‌کند. این تفاوت را مارکس «**کار بی‌مزد**» یا «**کار اضافی**» یا **ارزش اضافی** نامید. مارکس آن بخشی از کل سرمایه را که به صورت مزد پرداخت می‌شود **سرمایه‌ی متغیر** می‌نامد و این نام به‌تصادف انتخاب نشده است. این نشان می‌دهد که نیروی کار به صورت قیمت نیروی کار وارد فرایند تولید می‌شود (مزد) و ارزش بیشتری از آنچه برای بازتولیدش ضروری است، تولید می‌کند. (۱۸)

کل ارزشی که کار زنده در زمان کاری تولید می‌کند



X نیروی کار (3 میلیارد) =
 کل ساعات کار تقسیم بر ارزش نیروی
 کار و ارزش اضافی

مارکس اولین کسی بود که مطرح کرد در نظام سرمایه‌داری کارگران استثمار می‌شوند، نه به این خاطر که مزد کامل‌شان به آن‌ها پرداخت نمی‌شود بل که حتی وقتی که به آن‌ها مزد کامل پرداخت می‌شود آن‌ها تنها می‌توانند آن سبد غذایی لازم برای بازتولید ظرفیت و توانایی‌شان برای کار (یعنی نیروی کار خودشان) را تهیه کنند. البته این به این صورت به دست می‌آید که آنچه آن‌ها دارند در واقع بخشی از کل زمان کاری است که در طول یک روز کاری صرف کرده‌اند. تفاوت بین کل زمان کاری و آنچه که برای بازتولید توانایی کارگران برای کار لازم است - یعنی **زمان کاری اضافی** و بیان پولی آن - یعنی، **ارزش اضافی** به‌وسیله‌ی طبقات مالک دارایی‌ها (سرمایه‌داران و زمین‌داران) و دولت ضبط می‌شود. ثروتی که در یک جامعه انباشت می‌شود به‌طور مستقیم به میزان زمان کاری اضافه پیوسته است که خود به‌طور غیر مستقیم با زمان کاری لازم مربوط می‌شود. داستان را در همین جا نمی‌توان رها کرد. ارزش یک کالا تنها برابر است با مقدار زمان [کار لازم مستتر در] کار مجرد «اجتماعاً لازم» است تا کالای مورد نظر تولید شود. به گفته‌ی مارکس، زمان کار اجتماعاً لازم یعنی آنچه که در شرایط طبیعی تولید و با میزان متوسط مهارت‌ها و شدت کار در زمان بررسی لازم است. (۱۹)

البته همین مقوله‌ی «اجتماعاً لازم» خود خصلتی دوگانه دارد. یک اتوموبیل رولز رویس ممکن است از نظر ساعات کاری، ماشین‌آلات و فناوری‌ها ارزش زیادی داشته باشد ولی اگر همه‌ی تولید به تولید رولز رویس اختصاص یابد در آن صورت، نه غذا خواهد بود نه خانه و مسکن و نه حمل‌ونقل عمومی. در آن صورت، حتی می‌توان گفت یک رولز رویس فاقد ارزش است. کالاها درجات مختلفی از ضرورت اجتماعی دارند. ولی نیاز اجتماعی برای هر کالایی با تصمیم آگاهانه‌ی

مردم «طرح ریزی» نمی شود بل که با مناسبات اجتماعی مالکان ابزار تولیدی و نیروی کار مشخص می شود. رولز رویس فقط برای ثروتمندان ارزش مصرفی دارد و آن ها می توانند آن را خریداری کنند. در نتیجه تقاضا برای کالاها و خدمات به طور دایمی براساس توازن نیروهای طبقاتی و توانایی «مؤثر» برای پرداخت بهای شان تغییر می کند. تقاضا از تولید و توزیع ارزش مستقل نیست. قیمت کالاها در بازار، در اینترنت، و در تجارت با متوسط زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید آن ها تنظیم می شود. قیمت های بازار بالا و پایین می روند و هیچ گاه ایستا و ثابت نیستند ولی تنظیم گر اساسی این قیمت ها در واقع قانون ارزش، یعنی متوسط زمان کاری است. » ارزش نقش تنظیم گر را دارد، در توزیع کار اجتماعی میان شاخه های مختلف اقتصاد ملی تعادل ایجاد می کند (البته با انحرافات دایمی و ناهمواری ها). (۲۰)

بررسی پول به پژوهش درباره ی فرایند سرمایه دارانه ی تولید می رسد. این فرایند را با جریان $M-C(LP, MP)...P...CO-MO$ می توان توضیح داد که بر آن اساس سرمایه گذاران مقداری پول را سرمایه گذاری می کنند M - تا مجموعه ای از کالاها C را خریداری نمایند که شامل نیروی کار $-LP$ - یعنی توانایی کارگران برای کار و دیگر ابزارهای تولید (MP) - به منظور تولید است، P تا مجموعه ای از کالاهای تازه تولید شود، CO که بعد به فروش می رسند تا میزانی پول به دست بیاورند و انتظار این است که از سرمایه گذاری اولیه بیش تر باشد. $MO > M$. این پول اضافه در واقع همان چیزی است که انگیزه ی کل جریان تولید سرمایه داری است که در مقیاس های بسیار بزرگ تر تکرار می شود. به این ترتیب ارزش یک کالا با زمان کار اجتماعاً لازم که مستقیم و غیر مستقیم در آن مستتر است اندازه گیری می شود و این در واقع تنظیم گر حرکت قیمت های بازار است. برای مارکس قانون ارزش مثل قانون جاذبه ی زمین نیوتن است «چون در میان همه ی

رابطه‌های مبادله‌ای تصادفی و متغیر بین تولیدات، زمان کاری اجتماعاً لازم برای تولید آن‌ها خود را با زور و فشار به صورت یک قانون طبیعی تحمیل می‌کند. همین که خانه‌ای در برابر چشمان ما فرومی‌ریزد، قانون جاذبه خود را تحمیل می‌کند. تعیین میزان ارزش به‌وسیله‌ی زمان کاری در نتیجه، مقوله‌ای مخفی و پنهان‌شده در میان به‌اصطلاح تغییراتی است که در ارزش نسبی کالاها پیش می‌آید.» (۲۱)

این یک قانون است چون می‌تواند به زبان ریاضی بیان شود و در پژوهش‌های بی‌شماری از نظر کاربردی هم تأیید شده است. کاکشات و کاترل (۲۲) اقتصاد را به تعداد کثیری بخش تقسیم کردند برای این که نشان بدهند ارزش پولی تولید ناخالص این بخش‌ها به‌طور تنگاتنگی با کاری که صرف تولید این تولید ناخالص شده مربوط است.^{۲۳} انور شیخ هم به کار مشابهی دست زد. او قیمت‌های بازار را با ارزش‌های کار و قیمت‌های استاندارد تولید که از جداول داده و ستانده‌ی امریکا قابل محاسبه است با یک‌دیگر مقایسه و مشاهده کرد که به‌طور متوسط ارزش‌های کار با قیمت‌های بازار تنها ۹.۲ درصد اختلاف دارد و قیمت‌های تولید (که با توجه به نرخ سود مشاهده‌شده محاسبه می‌شود) با قیمت‌های بازار تنها ۸.۲ درصد اختلاف دارد.^{۲۴} لفتریس تسالفیدیس و دیمیتریس پیتاریدیس^{۲۵} اختلاف بین قیمت و ارزش را با استفاده از جداول داده و ستانده‌ی کانادا بررسی کرده‌اند. نتیجه‌گیری آن‌ها این بود که قانون مارکس با اقتصاد کانادا هم‌خوانی دارد. و جی کارچیدی در مقاله‌ی اخیرش نشان داد

^{۲۳} - اگر تئوری ارزش کار درست باشد، این نسبت‌ها باید اندکی نزدیک‌تر با یک‌دیگر توزیع شده باشند. با استفاده از داده‌های آماری داده و ستانده بریتانیا ما «اساس ارزشی» نفت، الکتریسته، و آهن و فولاد را به محک زدیم و میزان پیوسته‌گی با قیمت‌ها به ترتیب، ۰.۷۹۹، ۰.۸۲۶ و ۰.۵۷۶ بوده است درحالی که همین ضریب برای کار ۰.۹۷۷ بود. می‌توان بر روی نسبت قیمت کلان به کار مستتر (یا به‌عکس کار مستتر به قیمت) در طول بخش‌های مختلف اقتصاد تمرکز کرد. کوک‌شات و دیگران، همان

^{۲۴} http://www.anearsheikhecon.org/sortable/images/docs/publications/political_economy/1998/1-labthvalue.pdf

^{۲۵} Lefteris Tsoulfidis and Dimitris Paitaridis

که درستی قانون ارزش مارکس را با استفاده از آمارهای رسمی امریکا می‌توان نشان داد که در واقع قیمت‌های پولی ارزش مصرفی هستند که تعدیل شده‌اند. کارچیدی در بررسی‌اش نشان داد که نرخ پولی و ارزش سود هم‌جهت حرکت می‌کنند (باتمایل رو به پایین) و به‌طور تنگاتنگی یک‌دیگر را دنبال می‌کنند.^{۲۶}

قانون انباشت

حالا پردازیم به بررسی آنچه که مارکس قانون عمومی انباشت سرمایه‌داری نامید. تولید سرمایه‌داری یک دینامیسم اساسی دارد، دینامیسم انباشت که در آن مقیاس تولید سرمایه‌دارانه به‌طور دائم افزایش می‌یابد.^{۲۷} همان‌طور که کارل مارکس در **سرمایه** می‌گوید «انباشت کنید! انباشت کنید! این است موسی و پیامبرانش. صنعت ماده‌ای را در اختیار می‌گذارد که صرفه‌جویی آن را انباشت می‌کند. بنابراین پس‌انداز کنید. پس‌انداز کنید. یعنی بزرگ‌ترین بخش ممکن از ارزش اضافی یا محصول اضافی را از نو به سرمایه تبدیل کنید!! انباشت برای انباشت، تولید برای تولید: با این فرمول است که اقتصاد کلاسیک رسالت تاریخی بورژوازی را بیان کرد.^{۲۸}» آنچه مارکس می‌گوید این است که رقابت بین سرمایه‌داران مجبورشان می‌کند تا به گسترش تولید ادامه بدهند تا سود بیش‌تری انباشت کنند یا در این رقابت از میدان به در بروند. پس قانون انباشت سرمایه‌دارانه بر این دلالت می‌کند که رقابت، سرمایه‌دار منفرد را وامی‌دارد تا به گسترش سرمایه ادامه بدهد.^{۲۹} روند این است که بخشی از اقتصاد که صرف سرمایه‌گذاری در

^{۲۶} <http://gesd.free.fr/carchedi815.pdf>

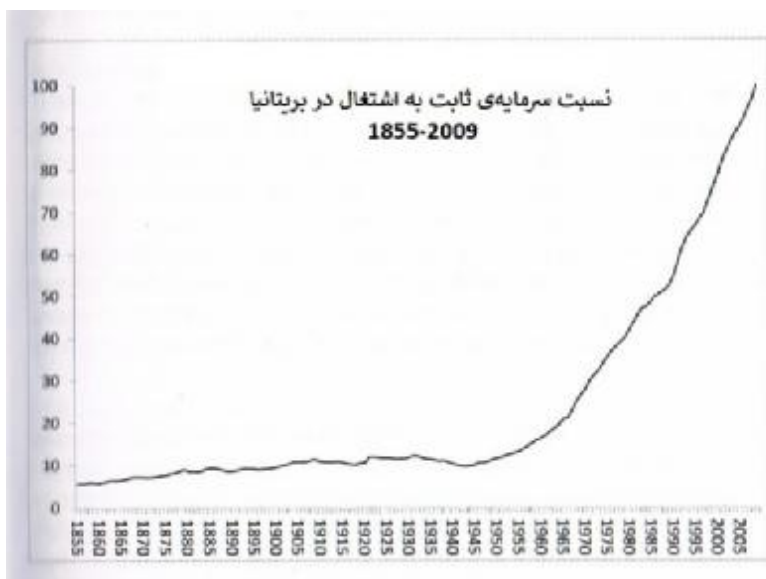
^{۲۷} Marx, Capital, ch. 25, 2-

^{۲۸} <https://www.marxists.org/archives/marx/works/1867-c1/ch24.htm#23a>

^{۲۹} Capital, Vol. I, p. 592

ابزارهای تولیدی (ماشین‌آلات، کارخانه، ادارات و مواد اولیه) می‌شود افزایش یابد. این روند از زمان تولد مارکس در تمام کشورهای سرمایه‌داری مشهود است. همچنین مقیاس روزافزون انباشت تغییرات کیفی هم ایجاد می‌کند.

البته همه‌ی سرمایه‌گذاری‌ها مثل هم نیستند. سرمایه‌گذاری در ابزارهای تولیدی را مارکس «**سرمایه‌ی ثابت**» نامید چون ابزارهای تولیدی (ماشین‌آلات با مواد اولیه) به خودی خود مولد ارزش تازه نیستند. در نتیجه ارزشی که پیش‌تر برای تولید ماشین‌آلات تولید شده بود ثابت می‌ماند و نمی‌تواند بیش‌تر شود. ارزش تازه نیاز به کار انسان دارد تا ماشین را به راه انداخته و مواد اولیه را به کار بگیرد.



تنها نیروی کار بشر قادر به تولید ارزش تازه است. برای این که این دو را تفکیک کنیم مارکس سرمایه‌گذاری در نیروی کار بشر را «**سرمایه‌ی متغیر**» نامید چون ارزش این نوع سرمایه می‌تواند تغییر کند (یعنی ارزش تازه ایجاد کند).

قانون انباشت سرمایه یعنی همین که سرمایه‌داران بخش بیش‌تری از سود را صرف ابزارهای تولیدی می‌کنند، نسبت ارزش ابزارهای تولیدی در مقایسه با ارزش نیروی کار که به کار گرفته می‌شود افزایش می‌یابد. این نسبت را مارکس (اندکی عجیب البته) **ترکیب اندام‌وار سرمایه** نامیده است. قانون گسترش اقتصادی سرمایه‌داری این که ترکیب اندام‌وار سرمایه تمایل به افزایش دارد. همان‌گونه که مارکس می‌گوید، «انباشت سرمایه که در ابتدا به‌عنوان گسترش کمی آن به نظر می‌رسید چنان که دیدیم از طریق تغییر کیفی پیوسته‌ی ترکیب خود، یعنی از طریق افزایش دائمی جزء ثابت آن به زیان جزء متغیر آن تحقق می‌یابد»^{۳۰}

در جریان تداوم بیش‌تر انباشت و تمرکزی که در پی آن خواهد آمد، کاهش نسبی در سرمایه‌ی متغیر اتفاق می‌افتد. در نهایت، نه رشد گسترده‌ی سرمایه که «بهره‌وری کار اجتماعی» است که «قدرتمندترین اهرم انباشت می‌شود.»^{۳۱} این سخن به این معناست که کار زنده میزان بیش‌تری از کار مرده را به حرکت در می‌آورد. و این یعنی وقتی میزان بیش‌تری سرمایه‌ی ثابت به کار گرفته می‌شود **ترکیب اندام‌وار سرمایه** افزایش می‌یابد. **ترکیب ارزشی سرمایه** هم تمایل به افزایش دارد ولی نه با همان سرعتی که ترکیب اندام‌وار آن افزایش می‌یابد چون «انبوه ابزارهای تولیدی... در مقایسه با کاهش حجم‌شان ارزش‌شان بیش‌تر می‌شود» چون بالارفتن بهره‌وری آن‌ها را ارزان‌تر می‌کند. این افزایش در ترکیب اندام‌وار کل سرمایه‌ی اجتماعی باعث می‌شود تا تقاضای نسبی سرمایه‌داران برای

^{۳۰} - هرچه که اقشار فلک‌زده‌ی طبقه‌ی کارگر بزرگ‌تر باشد هرچه که ارتش ذخیره‌ی صنعتی عظیم‌تر باشد، ارتش کسانی که از نظر رسمی ندار هستند هم بزرگ‌تر خواهد بود. این قانون

مطلق انباشت سرمایه‌دارانه است». سرمایه جلد اول، فصل ۲۵

^{۳۱} - همان، ص. ۷۷۲

نیروی کار کارگران کم تر بشود و ممکن است به صورت بی کاری بیش تر دربیاید چون کار بشر با ماشین و فناوری جای گزین می شود. به این ترتیب، «ارتش ذخیره‌ی صنعتی» پیدا می شود یعنی لایه‌هایی از بی کاران که برای کار آماده‌اند ولی به کار گرفته نمی شوند. بنابراین «قانون عمومی» انباشت سرمایه‌داری به این صورت درمی آید که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در حالی که ثروت روزافزون تولید می کند که به صورت ماشین‌آلات، کارخانه‌ها و پول نقد در اختیار سرمایه‌داران است فقر بیش تر هم ایجاد می کند که کارگران از آن لطمه می خورند (به صورت مزد و بی کاری تکرار شونده).

نظر مارکس این است که ترکیب فزاینده‌ی اندام‌وار سرمایه به این معناست که برای حفظ هر سطح از اشتغال سرمایه‌ی بیش تری لازم است. در نتیجه انباشت باید به طور دایمی برای حفظ سطح معینی از اشتغال با سرعت بیش تری بیش تر بشود. هم زمان ولی سرعت بیش تر انباشت به معنای رشد سریع تر ترکیب اندام‌وار سرمایه هم هست. در نتیجه انباشت به خودی خود باعث ظهور «به‌طور نسبی جمعیت کارگر مازاد» می شود (یعنی بی کاری ایجاد می کند) و این یعنی که به‌طور نسبی مازاد جمعیت وجود دارد. «انباشت سرمایه‌دارانه به خودی خود... به‌طور دائم... و به طور نسبی کارگران مازاد تولید می کند... که برای نیازهای متوسط سرمایه برای ارزش‌افزایی زیادی و در نتیجه جمعیت مازاد است. اگرچه درکنار توسعه‌ی سرمایه‌داری، انباشت گسترده می‌تواند کار تازه را به تولید بکشاند ولی کوشش‌هایی که با بالا بردن ترکیب اندام‌وار برای افزودن بر بهره‌وری کار می شود خود را عیان می‌سازد. به این معنا که درکنار «نوسان‌های شدید» که موقتاً یک «جمعیت مازاد» ایجاد می کند - یعنی وقتی اقتصاد به دست‌انداز می‌افتد - گرایش‌های درازمدت هم وجود دارد که به «اخراج کارگرانی که شاغل هستند

می‌انجامد، یا اندکی کم‌تر ملموس که البته کم‌تر واقعی نیست، به صورت مشکلات بیش‌تر برای جذب جمعیت اضافی در سن کار از راه‌های معمول منجر می‌شود.^{۳۲}»

به خاطر ناموزون بودن توسعه‌ی سرمایه‌دارانه این جمعیت مازاد نسبی به‌طور دائمی در بعضی بخش‌های تولیدی ایجاد و اغلب در بخش‌های دیگر جذب می‌شوند و این به مقیاس هر روز عظیم‌تری اتفاق می‌افتد. این جمعیت اضافی به صورت ارتش ذخیره‌ی صنعتی که توده‌ی نیروی کار را مستقل از رشد طبیعی جمعیت تدارک می‌بیند، در واقع، «شرط وجود شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است». وجود ارتش ذخیره‌ی صنعتی هم‌چنین کارگران شاغل را مجبور می‌کند تا تشدید شدت کار یا کاهش بیش‌تر اشتغال را بپذیرند.

برای مارکس ارتش ذخیره‌ی کار یکی از اجزای عمده‌ی سرمایه‌داری است، یعنی وجود جمعی از کارگران به‌طور نسبی اضافی که براساس افزایش نیازهای نظام اقتصادی وارد قرارداد می‌شوند. همین که فرایند انباشت از میزان این جمعیت اضافی می‌کاهد به حدی که تولید ارزش اضافی کافی را به مخاطره می‌اندازد (با افزایش میزان مزد و دیگر امتیازات کارگران) واکنش سیستم شروع می‌شود. به‌کارگیری ماشین‌آلاتی که به نیروی کار کم‌تر نیاز دارند سرعت می‌گیرد و ارتش ذخیره‌ی کار احیا و روند افزایشی مزد متوقف می‌شود. به این ترتیب انباشت به صورت یک فرایند چرخه‌ای اتفاق می‌افتد. «حرکت عمومی مرزها به‌طور انحصاری با گسترش یا فروکش کردن ارتش ذخیره‌ی صنعتی تنظیم می‌شود که درعین حال با تغییرات دور صنعتی گاه و بی‌گاه مربوط است.^{۳۳}» وقتی این جمعیت

^{۳۲} - همان ص. ۷۸۲-۷۸۳

^{۳۳} - سرمایه، جلد اول، ص. ۷۹۰

اضافی ایجاد می‌شود، خود به «صورت محرک انباشت سرمایه‌دارانه درمی‌آید». همان‌گونه که مارکس می‌نویسد «این جمعیت اضافی به صورت ارتش ذخیره‌ی صنعتی قابل‌تصرف درمی‌آید که به سرمایه‌تعلق دارد انگار که سرمایه با زحمت و به هزینه‌ی خود آن را ایجاد کرده است». این ارتش ذخیره - بی‌کاران و یا بی‌کاران پنهانی - می‌توانند هرگاه که به کارگیری‌شان حوزه‌های تازه‌ای از تجارت را باز کند وارد تولید سرمایه‌داری شوند. این به ادوار اقتصادی مربوط است که باعث تغییرات در تقاضا برای کار می‌شود. در واقع توسعه‌ی ارتش ذخیره به سرمایه‌داری امکان می‌دهد تا با سهولت بیش‌تری ادوار ذاتی رونق و رکود خود را اداره کند. علاوه بر تغییرات تکنولوژیک عامل دیگری که باعث افزایش مقیاس ارتش ذخیره می‌شود «کار اضافی بخشی از نیروی کار شاغل است». تقاضا برای نیروی کار بیش‌تر ممکن است به‌ساده‌گی به صورت تقاضای کار بیش‌تر از سوی کسانی که شاغل‌اند دربیاید در حالی که بی‌کاران به‌عنوان «عاطل بودن اجباری» سرزنش می‌شوند. هیچ‌گونه توزیع برابر کار در بین جمعیت به‌طور کلی وجود ندارد.

توسعه‌ی ارتش ذخیره برای سطح مزدهای طبقه‌ی کارگر بدون پی‌آمد نیست. سرعت و شکل انباشت و تقسیم طبقه‌ی کارگر به شاغلان و بی‌کاران باعث حرکت سطح پولی مزد می‌شود. رشد سرمایه به معنای رشد کارگران مزدی هم هست «که تعلق‌اش به سرمایه فقط با تغییرات سرمایه‌دارهای منفردی پنهان می‌شود که وی خود را به آنان می‌فروشد.^{۳۴}» زیرا از آن‌جا که «در هر سال کارگران بیش‌تری نسبت به سال پیش از آن استخدام می‌شوند، دیر یا زود مقطعی فراخواهد رسید که در آن نیازهای انباشت از عرضه‌ی متعارف کار فراتر خواهد رفت و بنابراین افزایشی در مزدها رخ خواهد داد.»

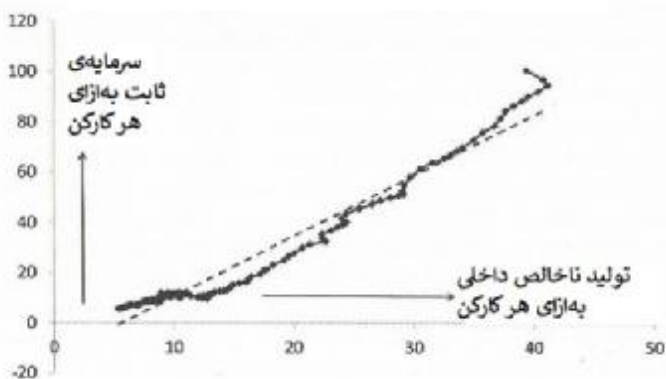
^{۳۴} - همان ص. ۷۶۴

وقتی مزدها افزایش می‌یابد دو احتمال بروز می‌کند. انباشت ممکن است در مقیاسی صورت بگیرد که می‌تواند بدون این که به خطر بی‌افتد افزایش مزد را تحمل کند. و یا به عکس ممکن است افزایش مزد میزان انباشت را کاهش دهد که در آن صورت تقاضا برای کار کاهش می‌یابد و حتی افزایش مزدها متوقف شده و حتی ممکن است کاهش یابد. بنابراین، «نرخ انباشت متغیر مستقل است نه این که وابسته باشد، و نرخ مزد متغیر وابسته است نه این که مستقل باشد».

ارتش ذخیره‌ی کار در واقع «زمینه‌ای است که در آن قانون عرضه و تقاضای کار عمل می‌کند» و ایجاد این ارتش ذخیره در واقع «قانون مطلق عمومی انباشت سرمایه‌داری است.» ولی تناقض این قانون در این است که توسعه‌ی بهره‌وری کار که در یک جهان عقلایی باید به نفع طبقات کارگر باشد در واقع «کارگر را به تکه‌پاره‌هایی از انسان مثله می‌کند» و «اورا به سطح زائده‌ای از یک ماشین تنزل می‌دهد.» و «با توانمندی‌های ذهنی فرایند کار بیگانه می‌سازد... انباشت ثروت در یک قطب در همان حال انباشت فقر، زجر و عذاب ناشی از کار، برده‌گی، نادانی، خشونت و خوارشدن اخلاقی در قطب مخالف» است. کوشش برای انباشت بیش‌تر مناسبات سرمایه‌داری را محکم‌تر می‌کند. انباشت تمایل دارد به صورت «ثروت در دست سرمایه‌داران منفرد» متراکم باشد. در کنار تراکم سرمایه، شاهد تمرکز سرمایه هم هستیم - یعنی شیوه‌ای که بنگاه‌های سرمایه‌داری با ادغام در یک‌دیگر به صورت بنگاه‌های بزرگ‌تر درمی‌آیند. «دعوا بر سر قدرت با ارزان‌تر کردن کالاها ادامه می‌یابد که به نوبه‌ی خود به بیش‌تر شدن بهره‌وری کار وابسته است. ولی موفق‌ترین سرمایه‌دارها در این زمینه اغلب بزرگ‌ترین سرمایه‌داران هستند، یعنی کسانی که می‌توانند از هر امکانی برای سرمایه‌گذاری در ماشین‌آلات تازه برای این که بهره‌وری کار بیش‌تر شود استفاده کنند. به این

ترتیب، سرمایه‌ی بزرگ‌تر سرمایه‌ی کوچک‌تر را مغلوب می‌کند^{۳۵}». در گذر زمان (و پس از بحران در تولید) شاهد تمرکز هر چه بیشتر ابزارهای تولیدی در دست‌های سرمایه‌داران هرچه بزرگ‌تر هستیم و از سوی دیگر سرمایه‌داران تازه‌ی هم در رقابت با یک‌دیگر پیدا شده‌اند. علاوه بر تراکم سرمایه که نتیجه‌ی انباشت سرمایه است، شاهد تمرکز سرمایه هم هستیم یعنی سرمایه‌ی سودآورتر سرمایه کم‌سودتر را می‌بلعد. قانون انباشت به این دلیل یک قانون است که می‌تواند به زبان ریاضی بیان شود. C/V نسبت سرمایه‌ی ثابت به سرمایه‌ی متغیر در گذر زمان افزایش می‌یابد حتی وقتی که بهره‌وری کار روند افزایشی دارد و ارزش کالاها هم روند نزولی را تجربه می‌کند. به‌علاوه، این قانون را با پژوهش‌های کاربردی می‌توان ثابت کرد و در پژوهش‌های زیادی چنین شده است. استه بان میتو نشان داد که نسبت بین حجم سرمایه و تولید به‌ازای هر فرد شاغل در سرتاسر جهان بیش‌تر شده است - یعنی ترکیب اندام‌وار سرمایه افزایش یافته است^{۳۶}.

بهره‌وری کار و ترکیب اندام‌وار سرمایه در بریتانیا
2009-1855



<http://citeseerx.ist.psu.edu/viewdoc/download?doi=10.1.1.144.4902&rep1&-type=pdf>^{۳۵}

^{۳۶} سرمایه، جلد سوم، فصل پانزدهم

قانون گرایش نزولی نرخ سود

دو قانون اول حرکت به قانون سوم یعنی قانون گرایش نزولی نرخ سود منجر می‌شود. قانون اول می‌گوید که تنها کار مولد ارزش است و قانون دوم هم بر آن است که سرمایه‌داران در گذر زمان میزان بیش‌تری سرمایه انباشت می‌کنند و این سرمایه‌ی بیش‌تر به شکل ارزش بیش‌تر ابزارهای تولیدی در مقایسه با ارزش نیروی کار - یعنی ترکیب اندام‌وار فزاینده‌ی سرمایه - درمی‌آید. به این ترتیب اگر ارزش نیروی کار در مقایسه با ارزش سرمایه‌ی ثابت کاهش یابد در نتیجه این امکان پیش می‌آید که افزایش کل ارزش به اندازه‌ی افزایش در سرمایه (سرمایه‌ی ثابت و متغیر) سرمایه‌گذاری شده نباشد. «کاهش در نرخ سود و تشدید انباشت بیان متفاوت یک فرایندند چون هر دو انعکاس رشد بهره‌وری هستند. انباشت به نوبه‌ی خود تا جایی که تمرکز کار در مقیاس بزرگ را نشان می‌دهد که به معنای بیش‌تر شدن ترکیب اندام‌وار سرمایه است، روند نزولی نرخ سود را تشدید می‌کند.»^{۳۷} بنابراین انباشت فرایندی است که به‌ناگزیر به سرمایه‌ی مازادی که نمی‌تواند خیلی سودآور باشد و یک جمعیت مازاد عاطل منجر می‌شود.^{۳۸}

به جیب زدن ارزش اضافی به وسیله‌ی رؤسا گسترش سرمایه را امکان‌پذیر می‌کند که با مبارزه‌ی طبقاتی بین تولیدکننده‌گان علیه بهره‌کشان آن‌ها اجتناب‌ناپذیر می‌شود. برای مارکس میزان ارزش اضافی که به در برده می‌شود

^{۳۷} - "بنابراین، این واقعیت که ابزارهای تولیدی و بهره‌وری کار به مراتب سریع‌تر از جمعیت مولد رشد می‌کند خود را به شکل سرمایه‌دارانه به این صورت معکوس نشان خواهد داد که جمعیت کارکن همیشه از شرایطی که در آن سرمایه می‌تواند این کارگرهای بیش‌تر را برای گسترش ارزش خود بکار بگیرد، سریع‌تر افزایش خواهد یافت." فصل ۲۵

^{۳۸} - گروندریسه، ص. ۷۴۸

عمده‌ترین موضوع این مبارزه‌ی طبقاتی بین سرمایه‌داران و کارگران است. سرمایه‌داری ارزش اضافه‌ای را که به دست می‌آورد سرمایه‌گذاری می‌کند این اساس انباشت سرمایه است. همان‌طور که مارکس می‌گوید «هدف شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری حفظ ارزش سرمایه‌ی موجود است و خودافزایی ارزش آن به بالاترین مقدار ممکن را تشویق می‌کند (تا محرک روند سریع‌تر رشد این ارزش باشد). سرمایه می‌کوشد شکل ارزش را گسترش دهد حتی به هزینه‌ی رشد ارزش مصرفی. تناقض موجود بین این گرایش‌های مختلف واضح‌ترین بیان تناقضات ارزش است که در ضمن کلید بررسی بحران سرمایه‌داری است.

"مهم‌ترین عامل در این بررسی ترکیب اندام‌وار سرمایه و تغییراتی است که در طول فرایند انباشت در این ترکیب پیش می‌آید." در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و تنها در این شیوه‌ی تولیدی است که توسعه‌ی نیروهای مولد نه فقط به صورت رشد نیروهای مولده بروز می‌کند تا حاصل بیش‌تری با کار کم‌تر داشته باشد (همان‌طور که در همه‌ی نظام‌های اقتصادی بیان می‌شود) بل که به صورت صعود ترکیب اندام‌وار سرمایه هم درمی‌آید، یعنی سرمایه‌ی ثابت بیش‌تر و سرمایه‌ی متغیر کم‌تر و در نتیجه نرخ نزولی سود. از نظر مارکس این «از هر نظر مهم‌ترین قانون اقتصادسیاسی مدرن است که برای درک دشوارترین مناسبات اهمیت اساسی دارد. از نظر تاریخی هم این مهم‌ترین قانون است. این قانونی است که با وجود ساده‌گی تاکنون به درستی درک نشده است و حتی کم‌تر با آگاهی صورت‌بندی شده است.»^{۳۹}

^{۳۹} - افزایش ترکیب اندام‌وار سرمایه به معنای سرمایه‌گذاری در بیل یازدهم نیست وقتی ده کارگر وجود دارد و ده بیل، در نتیجه بیل یازدهم زائد است، ولی بیل را می‌توان با ابزارهای دیگر مثل شخم و اسب جابجا کرد.

خلاصه کنم. نوآوری‌های تکنولوژیک نرخ متوسط سودآوری را کاهش می‌دهد و تمایل دارد که سرمایه را جایگزین کار کند.^{۴۰} از آن جایی که تنها کار مولد ارزش است، تولید به ازای هر واحد سرمایه ممکن است افزایش یابد ولی ارزش (زمان کار اجتماعاً لازم) که در هر واحد تولیدی مستتر است کاهش می‌یابد. همان‌گونه که مارکس می‌نویسد «ارزش یک کالا با کل زمان کاری گذشته و کار زنده که در آن مستتر است تعیین می‌شود. افزایش بهره‌وری کار دقیقاً به این معناست که سهم کار زنده کم‌تر می‌شود در حالی که سهم کار مرده بیش‌تر خواهد شد ولی این تغییرات به شیوه‌ای اتفاق می‌افتد که کل کاری که در کالا مستتر است کاهش می‌یابد»^{۴۱}. بنابراین، "نرخ سود به این دلیل کاهش نمی‌یابد که کار بهره‌وری‌اش کم‌تر است بل که دقیقاً از آن رو که بهره‌وری‌اش افزایش یافته است."

مارکس کل سرمایه‌ی اجتماعی را به سه گروه اصلی تقسیم می‌کند. (۱) **سرمایه‌ی ثابت (C)** که برابر است با هزینه‌ای که برای ماشین‌آلات، مواد اولیه، گرما، نور، و نیرو صرف می‌شود. این سرمایه را به این دلیل ثابت می‌نامیم چون تنها ارزش خود را منتقل می‌کند و قادر به تولید ارزش تازه نیست. (۲) **سرمایه‌ی متغیر (V)** یعنی هزینه‌ی سرمایه برای خرید نیروی کار، آن را متغیر می‌نامیم چون تنها منبع ارزش تازه است. (۳) ارزش اضافی (S) ارزش اضافه‌ای که نصیب مالکان سرمایه می‌شود. نرخ سود با تقسیم ارزش اضافی بر کل سرمایه به دست می‌آید. $s/(c+v)$ با انباشت بیش‌تر سرمایه این تمایل وجود دارد که میزان سرمایه‌ی ثابت با سرعت بیش‌تری از سرمایه‌ی متغیر رشد کند در واقع این بیان بهبود تکنولوژی برحسب ارزش در تمام تاریخ سرمایه‌داری است. رشد به نسبت بیش‌تر سرمایه‌ی

Vol. 1, International Publishers, New York, 1967, pp.260-261) (Marx, Capital-^{۴۰}

<https://www.youtube.com/watch?v=-e8rt8RGjCM&app=desktop->^{۴۱}

ثابت در مقایسه با رشد سرمایه‌ی متغیر را مارکس به‌عنوان تمایل ترکیب اندام‌وار سرمایه c/v به رشد تعبیر کرده است (قانون انباشت).

فرمول ساده برای نرخ سود $s/(c+v)$ است که s ارزش اضافه‌ای است که صاحبان ابزارهای تولیدی از کل ارزشی که کار تولید می‌کند ضبط می‌کنند C هم ارزش ابزارهای تولیدی است که به‌وسیله‌ی مالکان انباشت شده است و v هم هزینه‌ی به‌کارگیری نیروی کار برای تولید ارزش است. قانون مارکس درباره‌ی گرایش نزولی نرخ سود این است که اگر c/v افزایش یابد ولی نرخ بهره‌کشی s/v تغییر نکند نرخ سود $s/(c+v)$ باید کاهش یابد.

$$ROP = S/C+V$$

اگر ترکیب اندام‌وار سرمایه سریع‌تر از نرخ ارزش اضافی رشد کند نرخ سود کاهش می‌یابد.

$$\frac{s/v}{c/v+1}$$

ترکیب اندام‌وار سرمایه سریع‌تر رشد می‌کند (گرایش) اما زمان‌هایی هست که نرخ ارزش اضافی سریع‌تر رشد می‌کند (ضد‌گرایش)

درمقابل گرایش نزولی نرخ سود ضد گرایش هم وجود دارد. به همین خاطر است که قانون را به‌عنوان گرایش مطرح می‌کنیم. مارکس به چند عامل اشاره می‌کند که ممکن است به دوره‌ای با سودآوری فزاینده منجر شوند. دو مورد مهم یکی زمانی است که ترکیب اندام‌وار سرمایه (c/v) رشد می‌کند ولی با سرعت کم‌تری از رشد نرخ بهره‌کشی (s/v) و دیگر این که وقتی c/v کاهش می‌یابد چون ارزش ابزارهای تازه‌ی تولیدی در نتیجه‌ی بهره‌وری بیش‌تر کار که در تکنولوژی تازه مستتر است کاهش یافته است.

البته افزایش ترکیب اندام‌وار سرمایه معمولاً به رشد نرخ ارزش اضافی (s/v) یا حداقل افزایشی در کل ارزش اضافی (s) منتهی می‌شود ولی این افزایش با

محدودیت عینی روبروست، برای نمونه محدودیت جسمی بر سر راه زمان کاری - هیچ کس نمی‌تواند بیش از ۲۴ ساعت در روز و یا ۳۶۵ روز در سال کار کند - در واقع محدودیت‌های عینی بیش‌تر از این است. در پیوند با زمان کاری البته محدودیت‌های اجتماعی، قانونی و اخلاقی وجود دارد. ولی به غیر از این که S/v با سرعت و حدت کافی افزایش یابد که افزایش ترکیب اندام‌وار سرمایه را جبران کند، گرایش نزولی نرخ سود خود را اعمال می‌کند و نرخ سود کاهش خواهد یافت.^{۴۲}

مارکس با توان‌مندی بحث می‌کند که این ضد گرایش‌ها نمی‌تواند برای مدت نامحدود تسلط داشته باشد و یا حتی برای مدت طولانی، یعنی برای چند سال و یا حتی یک دهه که در تاریخ سرمایه‌داری زمان قابل توجهی نیست. در درازمدت ترکیب اندام‌وار سرمایه بیش از نرخ بهره‌کشی افزایش می‌یابد و روند نزولی نرخ سود از سر گرفته می‌شود.^{۴۳}

نظام ایستای سرمایه‌داری غیرممکن است، سرمایه یا باید به جلو برود و انباشت کند یا سقوط کند^{۴۴} همان‌گونه که مارکس در قانون انباشت مطرح می‌کند. ولی

^{۴۲} - دیویدهاروی به‌طور کلی با رشد ترکیب اندام‌وار سرمایه به‌عنوان علت کاهش سودآوری موافق نیست و می‌نویسد: «مشکل است تا نظریه‌ی نرخ کاهنده‌ی سود مارکس را به کار بگیریم چون نوآوری همان‌قدر باعث سرمایه‌اندوزی می‌شود که سرمایه و یا ابزارهای دیگر پس‌انداز» (هاروی، ۲۰۱۰: ۹۴)

^{۴۳} - "گفته می‌شود که تولید مازاد نسبی است و این سخن درست است، ولی کل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری خود یک شیوه‌ی نسبی است که موانعش هم مطلق نیستند... تناقض شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در این است که دقیقاً تمایل این شیوه به افزایش مطلق توسعه‌ی نیروهای مولد که به‌طور دائمی در تناقض با شرایط تولیدی که در آن سرمایه و نه عامل دیگری قادر به حرکت است."

^{۴۴} - سرمایه، جلد سوم، ص. ۳۵۷

پیش فرض انباشت فعالیت‌های سودآور است. ولی فعالیت‌های سودآور به پایین آوردن ترکیب اندام‌وار سرمایه و یا افزایش در نرخ ارزش اضافی بسته‌گی دارد. و این‌جاست که بحران یا رکود در تولید پیش می‌آید. کاهش ارزش سرمایه وقتی که سرمایه‌گذاری و تولید متوقف شده باعث کاهش ترکیب اندام‌وار سرمایه می‌شود. ولی در عمل این به معنای نابودی بسیاری از سرمایه‌داران منفرد است. ولی از منظر سرمایه به‌طور کلی و از منظر نظام سرمایه‌داری، این نابودی شرایط را برای احیا فراهم می‌کند.

کاهش ارزش سرمایه ولی ادامه‌دار است چون در واقع بیان بیش‌تر شدن بهره‌وری کار است. قیمت کامپیوتر دائماً کم‌تر می‌شود. ولی در یک بحران، کاهش ارزش سرمایه به ضرورت سریع و با خشونت اتفاق می‌افتد. بنابراین بحران نتیجه‌ی کاهش سودآوری و سود به مقداری است که موجب می‌شود تا سرمایه‌داران ضعیف‌تر نابود شوند و سرمایه‌داران قوی‌تر هم سرمایه‌گذاری و تولید را متوقف کنند. کالاها به فروش نمی‌روند، کارگران بی‌کار می‌شوند و در نتیجه قادر به خرید کالاها نیستند. در نتیجه، «مانع واقعی برسر راه تولید سرمایه‌داری خود سرمایه است.»^{۴۵} (۴۵) اضافه‌تولید کالاها نتیجه‌ی اضافه‌تولید سرمایه است و این "چیزی غیر از انباشت اضافی سرمایه نیست."

آیا مارکس درباره‌ی این قانون سودآوری در سرمایه‌داری درست می‌گوید؟ پس از چاپ کتاب سرمایه و حتی مرگ مارکس در ۱۸۸۳ مسائل به چه صورتی پیش رفته‌اند؟ میتو رابطه‌ی بین انباشت سرمایه، ترکیب اندام‌وار فزاینده، ارتش ذخیره‌ی کار و سودآوری از ۱۸۵۵ به بعد را برای انگلیس در بررسی‌اش نشان داده

E Maito, And yet it moves down, [http://mpra.ub.uni-muenchen.de/58007/2/MPRA_pa-](http://mpra.ub.uni-muenchen.de/58007/2/MPRA_pa-per_58007.pdf) ^{۲۵}
[per_58007.pdf](http://mpra.ub.uni-muenchen.de/58007/2/MPRA_pa-per_58007.pdf)

است^{۴۶} و این در واقع بررسی مارکس را تأیید می‌کند. انباشت سرمایه سریع‌تر از رشد اشتغال افزایش می‌یابد و نتیجه‌ی آن کاهش واضح در نرخ سود در بریتانیاست. البته در دوره‌های مشخص، در سال‌های بین دو جنگ، رشد انباشت سرمایه از رشد اشتغال کم‌تر بود و سودآوری افزایش یافت^{۴۷}. برای مارکس بین قانون ارزش، قوانین انباشت و گرایش نزولی نرخ سود وحدت وجود دارد^{۴۸}.

^{۴۶} - میتو Maito نتیجه می‌گیرد «در طول این مدت طولانی، ۱۸۵۵ تا ۲۰۰۹، دو روند متقابل که دوره‌ی میان دو جنگ میانش واقع است، توسعه یافت که تعیین تکلیف مارکسی آن را توضیح می‌دهد. نرخ انباشت در دوره‌ی پس از جنگ به سطوح بالایی رسید (به طور متوسط ۳.۸ درصد سالانه در طول ۲۰۰۹-۱۹۴۶) در مقایسه‌ی با دوره‌ی قبل از جنگ (به طور متوسط سالانه ۲ درصد در طول ۱۹۱۳-۱۸۵۶). در طول همین دوره‌ها شمار کسانی که شاغل بودند رابطه معکوسی را نشان می‌دهد که میزان افزایش در دوره اول (۱.۳ درصد در سال) از میزانش در سال‌های پس از جنگ (۰.۳ درصد در سال) بیش‌تر بود. در طول سال‌های جنگ که نرخ سودآوری به مقدار زیادی احیا شد، انباشت هم گسترش یافت و رشد متوسط سالانه اش هم ۰.۵ درصد بود که از میزان متوسط افزایش درآمد کارگران، یعنی ۰.۹ درصد کم‌تر بود.

^{۴۷} - "از آن‌جا که گسترش بارآوری، و در انطباق با آن، ترکیب اندام‌وار سرمایه موجب می‌شود که مقدار پیوسته فزاینده‌ای از وسایل تولید به وسیله‌ی مقدار پیوسته کاهنده‌ای از کار به حرکت درآید، هر جزیی از اجزاء محصول کل، هر کالای جداگانه یا هر واحد مجزای مشخصی از مجموع کل تولید شده، مقدار کم‌تری کار زنده در برمی‌گیرد و علاوه بر آن هم از جهت فرسایش سرمایه‌ی ثابت به کار رفته و هم از لحاظ مواد خام و کمکی‌ای که مورد استفاده قرار گرفته است در برگیرنده‌ی کار تجسم‌یافته‌ی کم‌تری است. بنابراین هر کالای جداگانه شامل مقدار کم‌تری از کار تجسم یافته در وسایل تولید است و نیز محتوی میزان کم‌تر از کار نویی است که در جریان تولید به آن افزوده شده است. این موجب می‌شود که قیمت هر کالای منفرد پایین می‌آید. با وجود این ممکن است حجم سودی که در هر کالای منفرد نهفته است، در صورت ترقی نرخ مطلق یا نسبی ارزش اضافی افزایش یابد. اگرچه کالای مزبور مقدار کم‌تری از کارنواافزوده را در برمی‌گیرد ولی کار بی‌اجرتی که در آن است نسبت به جزء مزد یافته‌ی آن رشد می‌کند. با این



در بررسی‌های خودم - بررسی حرکت نرخ سود بر اساس منابع مختلف - واضح است که کاهش روشنی در نرخ سود در بریتانیا در ۱۵۰ سال گذشته رخ داده است که پیش‌نگری‌های قانون مارکس را تأیید می‌کند که با کاهش نفوذ امپریالیسم بریتانیا هم هم‌خوانی دارد.^{۴۹}



حال، این امر البته محدودیت‌های خودش را دارد. با کاهش مطلق و فوق‌العاده گسترده‌ای که در جریان پیش‌رفت تولید در مجموع کار نوافزوده یعنی در کار زنده‌ی نهفته در کالا حاصل می‌شود، حجم کار اجرت‌نیافته‌ای نیز که در آن قرار گرفته است هم کاهش می‌یابد هر چند در رابطه با جزء اجرت یافته به‌طور نسبی نمو نموده باشد ولی به‌طور مطلق کاهش می‌پذیرد.^{۴۹}

^{۴۸} - Capital Volume 3 Chapter 13. www.marxists.org/archive/marx/works/1894-c3/ch13.htm.

^{۴۹} - "The UK rate of profit". To be published in *The World in Crisis*, forthcoming from Hay-market Books, 2018.

دوره‌های سریع‌ترین کاهش در نرخ سود با دشوارترین دوره برای امپریالیسم انگلیس هم‌زمان شده است، رکود طولانی دهه‌ی ۱۸۸۰، سقوط صنایع انگلیس پس از ۱۹۱۸، و بحران درازمدت سودآوری در ۱۹۴۶. البته دوره‌هایی هم بود که نرخ سودآوری افزایش داشت. رونق پس از دهه‌ی ۱۸۸۰، در اواخر دوره‌ی ویکتوریا، رونق قابل توجه درسالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ پس از شکست نهضت کارگری و انهدام صنایع قدیمی در طی رکود بزرگ، و احیای ئئولیرالی براساس نابودی دولت رفاه و خصوصی‌سازی اموال دولتی، شکست مبارزات کارگران و از همه شاید مهم‌تر تکیه‌ی بیش از حد بربخش پولی هم‌زمان با این که بریتانیا هرچه بیش‌تر به صورت یک سرمایه‌داری رانتی در آمده است.

در دهه‌ی ۱۸۵۰ امپریالیسم انگلیس، پس از نمایشگاه بزرگ ۱۸۵۱، [۱] در اوج قدرت خود بود. یک قدرت سرمایه‌داری برتر بود با تسلطش درصنعت، تجارت، مالیه، درآمد امپراتوری/مستعمرات و نیروهای نظامی‌اش. ولی پس از پایان دوره‌ی رونق طولانی تا اوایل دهه‌ی ۱۸۷۰ تخفیف نسبی قدرت‌اش آغاز شد، با قدرت‌های اقتصادی دیگر در حال صعود، از جمله امریکا که پس از جنگ‌های داخلی خود متحد شده بود و آلمان، که به وحدت رسیده بود و تا حدودی هم فرانسه پس از شکست کمون پاریس در ۱۸۷۰.

ولی در طول رکود طولانی دهه‌ی ۱۸۸۰ و حتی ۱۸۹۰ موقعیت مسلط بریتانیا با صعود آلمان در دوره‌ی بیسمارک و صنعتی شدن سریع امریکا بیش‌تر تضعیف شد. دوره‌ی رونق اقتصادی در انگلیس در دهه‌ی ۱۸۹۰ از رونق در آلمان خفیف‌تر بود و سودآوری در انگلیس درسالهای ۱۹۰۰ افزایش نیافت و وقتی به جنگ جهانی اول می‌رسیم هم آلمان و هم امریکا می‌توانستند رقیب موقعیت انگلیس باشند. ضعف صنعت در انگلیس بلافاصله پس از پایان جنگ جهانی اول

آشکار شد. نرخ سودآوری در انگلیس در طول ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۱ بین ۳۰ تا ۶۰ درصد کاهش یافت. انگلیس به شرایط رکودی رسید که هم شدید و هم برای صنایع پا به سن گذاشته‌اش فاجعه‌آمیز بود. دولت کوشید با حمایت از نظام پایه‌ی طلا موقعت مسلط خود را در تجارت و مالیه‌ی جهان حفظ کند. ولی این سیاست موقعت صنایع انگلیسی در بازارهای جهانی را بیش‌تر تضعیف کرد به‌ویژه پس از این که آلمان و فرانسه از مصایب جنگ‌رهایی یافتند و از جمله پرداخت‌های کمرشکنی که پس از قرارداد ورسای بر آلمان تحمیل شده بود، لغو گردید.

سرمایه در بریتانیا کوشید تا با تعطیل صنایع قدیمی و کاهش قابل توجه از سهمی از تولید که نصیب کار می‌شود سودآوری را احیا کند. این سیاست با شکست اتحادیه‌ی کارگران حمل‌ونقل در ۱۹۲۱ و شکست اعتصاب عمومی ۱۹۲۶ تثبیت شد. دولت هم از نظام پایه‌ی طلا در ۱۹۲۵ خارج شد. نتیجه این شد که افزایش پایدار در سودآوری اتفاق افتاد که حتی بحران بزرگ دهه‌ی ۱۹۳۰ قادر به توقف آن نشد (برخلاف وضعی که در آمریکا پیش آمد). البته در طول بدترین سال‌های رکود بزرگ به‌ویژه بین ۱۹۳۰ و ۱۹۳۲ نرخ سودآوری کاهش یافت ولی هم‌چنان از میزانی که در اوایل دهه‌ی ۱۹۲۰ بود بیش‌تر بود و در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۳۰ رشد آن دوباره احیا شد. نرخ سودآوری در بریتانیا به این صورت احیا شد که نرخ بهره‌کشی از کار از نرخ افزایش ترکیب اندام‌وار سرمایه بسیار بیش‌تر بود. در دهه‌ی ۱۹۲۰ نرخ ارزش اضافی (بهره‌کشی) افزایش یافت در حالی که ترکیب اندام‌وار سرمایه کاهش یافته بود (چون ابزارهای قدیمی تولیدی نابود می‌شدند). در دهه‌ی ۱۹۳۰ پی‌آمد بحران بزرگ این شد که ترکیب اندام‌وار سرمایه بیش‌تر کاهش یافت در حالی که نرخ ارزش اضافی ثابت باقی مانده بود.^{۵۰}

^{۵۰} - اما در دهه‌ی ۱۹۳۰ «با توجه به توازن نیروهای طبقاتی، با این که کار در نتیجه‌ی بیکاری گسترده به شدت تضعیف شده بود ولی سرمایه هم به خاطر سقوط بازارهای جهانی نمی‌توانست

سودآوری سرمایه در سال‌های جنگ جهانی دوم به حداکثر رسید و تا حدودی علت این امر هم سودهای تازه ناشی از تولید اسلحه بود. یعنی سرمایه‌گذاری در تولید، درحالی که دارایی‌های «غیر نظامی» کاهش می‌یافت و ترکیب اندام‌وار سرمایه کم‌تر شده بود. از سوی دیگر عامل دیگر هم این بود که مزد کار در جهت «پس‌انداز» (قرضه‌های جنگی) هدایت شده بود که از سوی دولت برای خرید اسلحه و ماشین جنگی مصرف می‌شد. در نتیجه نرخ ارزش اضافی بالا رفت.

ولی پس از جنگ جهانی دوم، درمقایسه با امریکا سرمایه‌داری برتیا در موقعیت بسیار ضعیفی بود و حتی می‌توان گفت که در مقایسه با آلمان و فرانسه و حتی ژاپن هم چون سرمایه و اعتبارات امریکایی برای بهره‌کشی از میلیون‌ها کارگر ارزان سرریز این کشورها شده بود تا با آخرین تکنولوژی و افزودن بر بهره‌وری کار و هزینه‌ی واحد تولیدشده‌ی کم‌تر با واحدهای پولی ضعیف‌تر در بازارهای جهانی رقابت کند. دارایی سرمایه‌ای انگلیس پایه سن گذاشته بود و اگر چه تکنولوژی جدید برای استفاده داشت ولی نیروی کارش به نسبت کم بودند و بعلاوه حاضر نبودند با مزدهای کم مورد بهره‌کشی قرار بگیرند افزون بر آن که خود را فاتح جنگ هم می‌دانستند. به این ترتیب زیاد طول نکشید تا سقوط

از این موقعیت به نفع خود استفاده کند. کورپورتریسم راحت‌طلبانه که به تعرفه‌های حمایت‌گرایانه به مخاطره افتاده بود دوره‌ای از مبارزات طبقاتی شدید نبود. در واقع برای سرمایه، پی‌آمدهای منفی بازگشت به نظام پایه‌ی طلا با نرخ‌های مبادله به شدت متورم و سقوط اقتصاد بین‌المللی به نظامی حمایت‌گرایانه و حتی نیمه خودبسنده هرگونه پی‌آمدهای مثبت پیروزی در اعتصاب عمومی و افزایش شدید بیکاری را خنثی کرده بود. نیمه‌ی اول دهه‌ی ۱۹۲۰ به کنار، افزایش نرخ سود به‌عنوان یکی از عوامل مؤثر در افزایش نرخ سود، افزایش در نرخ ارزش اضافی را نداشت. در واقع نرخ سود به این خاطر افزایش یافت چون رشد بهره‌وری تداوم یافت و شدت سرمایه کاهش یافته بود."

قابل توجه نرخ سودآوری در بریتانیا دوباره آغاز شد. از اواسط دهه‌ی ۱۹۶۰ همهی اقتصادهای سرمایه‌داری یک بحران «کلاسیک سودآوری» را تجربه کردند. ولی بحران سودآوری برای بریتانیا اندکی زودتر آغاز شد. در نتیجه اولین کشور عمده‌ی سرمایه‌داری بود که برای توقف روند نزولی سودآوری به سیاست‌های «نولیبرالیسم» متوسل شد که هدفش افزایش نرخ سودآوری بود با افزایش نرخ بهره‌کشی و فروش اموال دولتی که در سال‌های پس از جنگ دوم جهانی افزایش یافته بود. در انگلیس نولیبرالیسم در پایان رکود جهانی سال‌های ۷۵-۱۹۷۴ آغاز شد وقتی که دولت کارگری وقت از صندوق بین‌المللی پول تقاضای مساعدت‌های مالی اضطراری کرد و به اصطلاح سیاست‌های کینزی دولت درباره‌ی هزینه‌های دولتی را کنار گذاشت.

خلاصه کنیم. هر زمان که ترکیب اندام‌وار سرمایه سریع‌تر از نرخ ارزش اضافی افزایش یابد، نرخ سودآوری کاهش می‌یابد همان طور که در طول ۷۵-۱۹۴۶ اتفاق افتاد. و هر زمان که عکس آن اتفاق بیفتد، همان طور که در ۹۷-۱۹۷۵ این گونه شد، نرخ سودآوری افزایش می‌یابد. به‌طور کلی ولی کاهش واضحی در این نرخ در طول ۱۹۴۰ تا ۲۰۰۸ اتفاق افتاده است، یعنی دوره‌ای که ترکیب اندام‌وار سرمایه تقریباً دوبرابر شده و نرخ افزایش ارزش اضافی به مراتب کم‌تر بود. و همه این‌ها تأیید قانون مارکس درباره‌ی سودآوری است.^{۵۱}

^{۵۱} - همان طور که مارکس در **سرمایه** گفت به لحاظ تاریخی اقتصاددانان کلاسیک تصدیق کردند که نرخ سود سرمایه‌گرایی به کاهش دارد، اما توضیحی درباره‌ی آن ارائه نمی‌کنند. قوانین ارزش و انباشت در نزد مارکس پاسخی نظری ارائه می‌کند: «دگرسانی ارزش اضافی به سود را باید از دگرسانی ارزش اضافی به نرخ سود استخراج کرد، نه برعکس، و در واقع، وقتی به لحاظ تاریخی آغاز کنیم این نرخ سود است. ارزش اضافی و نرخ ارزش اضافی نسبی، نامشهود است و باید در مورد آن پژوهش کرد، در عین

پی‌نوشت‌ها

[*] نمایشگاه بزرگ کالاهای صنعتی که از یکم مه تا پانزدهم اکتبر ۱۸۵۱ در هاید پارک لندن برگزار شد.م

حال که نرخ سود و بدین ترتیب ارزش اضافی در شکل سود نمود چیزی است که پدیدار می‌شود.»
دست‌نوشته‌ی جلد سوم در MEGA2 II 4.2, p. 52

مارکس و نظریه‌ی بحران



نظریه‌ی مارکس درباره‌ی بحران در نظام سرمایه‌داری از سه قانون او درباره‌ی حرکت در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری نتیجه می‌شود. قانون ارزش، قانون انباشت، و قانون سودآوری. (۵۱) برخلاف این قوانین، مارکس یک نظریه و نه یک قانون بحران دارد. این یک نظریه است چون از عوامل متعدد و سطوح مختلفی از ایجاب تشکیل یافته که باید اتفاق بیفتد تا رکودی در تولید، سرمایه‌گذاری، و اشتغال پیش بیاید که در واقع تعریف بحران است.

نظریه‌ی بحران مارکس به تمامی از سوی خود مارکس در طول زنده‌گی‌اش به‌طور کامل تدوین نشده بود. همین موجب ایجاد اندکی اغتشاش و تفاسیر گوناگون از نظریه‌ی مارکسیستی بحران و در این زمینه شد که واقعاً منظور مارکس چه بود و از آن مهم‌تر، کدام دیدگاه‌ها درست است که هنوز هم ادامه دارد. به نظر من بنیان تئوری مارکس از بحران در نظام سرمایه‌داری به سومین قانون حرکت سرمایه‌داری یعنی قانون سودآوری مربوط می‌شود.

همان‌طور که در فصل دوم گفته شد به نظر مارکس مهم‌ترین قانون اقتصاد سیاسی گرایش نزولی متوسط نرخ سود سرمایه است. (۵۲) در ارایه این بحث به گمان مارکس علت غایی بحران‌های سرمایه‌داری در فرایند تولید در سرمایه‌داری و به‌طور مشخص در تولید برای سود نهفته است.

«نرخ نزولی سود از هر لحاظ، مهم‌ترین قانون اقتصاد سیاسی جدید و اساسی‌ترین قانون برای درک دشوارترین رابطه‌ها و نسبت‌هاست. این از دیدگاه تاریخی هم مهم‌ترین قانون است... و رای نقطه‌ای معین، رشد نیروهای تولیدی سدی برسر راه سرمایه می‌شود و در نتیجه، رابطه‌ی سرمایه مانعی برسر راه رشد قدرت مولد کار خواهد شد. سرمایه، یعنی نظام مزدبگیری، وقتی به این حد برسد برای رشد ثروت اجتماعی و توان تولیدی وارد همان مناسباتی می‌شود که در نظام‌های صنفی، سرواژ، بردگی وجود داشت، یعنی به صورت مانعی درمی‌آید که الزاماً باید از آن فراگذشت. آخرین صورت بندگی در فعالیت انسانی، یعنی مزدبگیری در یک سو و سرمایه در سوی دیگر بدین‌سان هم چون پوسته‌ای فراکننده می‌شود و این فراکنی و پوست‌اندازی، خود حاصل شیوه‌ی تولید مبتنی بر سرمایه است. یعنی شرایط مادی و معنوی نفی مزدبگیری و نفی سرمایه - که خود حاصل نفی شکل‌های پیشین تولید غیرآزادانه‌ی اجتماعی‌اند - در جریان پیشرفت شیوه‌ی تولیدی سرمایه‌داری پدید می‌آیند. ناسازگاری روزافزون توسعه‌ی نیروهای مولد جامعه با مناسبات تولیدی تاکنون موجود آن، به صورت ناگوارترین تناقض‌ها، بحران‌ها و تشنج‌ها بروز می‌کند. انهدام قهری سرمایه نه به وسیله‌ی مناسباتی خارج از سرمایه بل در قالب شرایطی که برای پاسداری از خود نظام فراهم می‌شوند، بارزترین نشانه‌ی توصیه‌ای است که می‌توان به سرمایه‌داری کرد تا کنار بکشد و برای مرتبه‌ی بالاتری از تولید اجتماعی جا باز کند.» (۵۳)

گرایش‌ها و ضدگرایش‌ها

قانون مارکس در چارچوب گرایش‌ها و ضدگرایش‌ها تدوین شده است. (۵۴) وقتی تکنولوژی جدید برای افزودن بر کارآمدی وارد فرایند تولید می‌شود، به‌عنوان یک قاعده‌ی کلی، سرمایه جایگزین کار و ترکیب اندام‌وار بیش‌تر می‌شود. در نتیجه نرخ سود سقوط می‌کند. این یک گرایش است.

چرا مارکس مطرح می‌کند که نرخ سود گرایش دارد که کم‌تر شود؟ برای افزودن بر سودآوری سرمایه‌داران باید بازدهی نیروی کارشان را بیش‌تر کنند. و برای این که بتوان این کار را کرد باید ابزارهای تازه‌ی تولید برای افزودن به بازدهی به کار گرفت که موجب بیکاری شماری از کارگران می‌شود. سرمایه‌گذاری‌های که باعث کاهش سرمایه می‌شود هم می‌تواند بازدهی را بیش‌تر کنند. این نوع سرمایه‌گذاری‌ها نه فقط سودآوری را بیش‌تر می‌کنند بلکه مقداری از سرمایه را برای سرمایه‌گذاری‌های بعدی آزاد می‌کند. پس از این که سرمایه‌گذاری‌های سرمایه‌اندوزانجام گرفت زمینه‌های بالقوه‌ای برای سرمایه‌گذاری‌های کاراندوز هم پیش می‌آید که سرمایه‌های موفق می‌توانند از آن بهره‌برداری کنند. در نتیجه گرایش عمومی هم چنان این است که ترکیب اندام‌وار سرمایه رشد کند. (۵۵) می‌توان فرض کرد که سرمایه‌دارانی ممکن است باشند که در ابزارهای تولیدی کم‌تر کارآمد و در نتیجه با بازده کم‌تر سرمایه‌گذاری کنند که به معنای پایین بودن ترکیب اندام‌وار سرمایه است. اما اگر بر این گزینه پافشاری کنند محکوم به ورشکستگی خواهند بود. در نتیجه، به‌عنوان یک گرایش، به‌خاطر به کارگیری تکنیک‌های تازه، شمار کارگران به ازای هر واحد سرمایه که سرمایه‌گذاری شده کم‌تر می‌شود و این یعنی ترکیب اندام‌وار سرمایه بالا رفته است. (۵۶)

البته در قانون مارکس ضدگرایش‌های بسیار قدرتمندی هم وجود دارند. این ضدگرایش‌ها گرایش نزولی نرخ سود را کاهش داده و یا حتی معکوس می‌کند. مارکس در این جا از پنج ضدگرایش سخن می‌گوید: ۱- افزایش بهره‌کشی از کار که ممکن است باعث افزایش نرخ ارزش اضافی بشود. ۲- ارزان‌تر شدن نسبی اجزای سرمایه‌ی ثابت ۳- انحراف نرخ مزد از ارزش نیروی کار ۴- وجود و حتی رشد جمعیت نسبی اضافی ۵- ارزان‌تر شدن مصرف و کالاهای سرمایه‌ای از طریق واردات. پس قانون مارکس درباره‌ی سودآوری این گونه است. همراه با توسعه‌ی سرمایه‌داری، میزان سرمایه‌ی ثابت به نسبت سرمایه‌ی متغیر افزایش می‌یابد. چون نیروی کاری که با سرمایه‌ی متغیر به کار گرفته می‌شود تنها بخش سرمایه است که ارزش اضافی تولید می‌کند مقدار ارزش اضافی به نسبت سرمایه‌ی سرمایه‌گذاری شده کاهش می‌یابد. سرمایه‌داران میزان سرمایه‌ی سرمایه‌گذاری شده (به‌ویژه برای به‌کارگیری نیروی کار) را یک هزینه حساب می‌کنند. در نتیجه این باعث کاهش نرخ سود می‌شود مگر این که میزان نرخ ارزش اضافی بیش‌تر افزایش یابد که یک ضدگرایش در میان ضدگرایش‌های متعدد است. ولی دیر یا زود قانون سودآوری خود را به‌عنوان یک واقعیت عینی تحمیل می‌کند.

این ضدگرایش‌ها روندهای ادواری بر روی روند درازمدت نزولی نرخ سود ایجاد می‌کنند. (۵۷) «عملکرد این ضدگرایش‌ها شکستگی را به صورت یک بحران موقتی درمی‌آورد و در نتیجه فرایند انباشت نه این که ادامه‌دار باشد بلکه به شکل چرخه‌ی ادواری درمی‌آید». یک بحران یا رکود در تولید برای تصحیح و برگرداندن نزول نرخ سود و میزان سود به‌طور کلی ضروری است. (۵۸) در دوره‌ی رکود و تداوم آن بعضی سرمایه‌داران تولید را تعطیل می‌کنند. دیگران می‌توانند فضای اقتصادی تهی‌شده را پر کنند. تولید افزایش می‌یابد. در ابتدا سرمایه‌گذاری خالص ثابت افزایش نمی‌یابد و سرمایه‌داران تنها میزان استفاده از ظرفیت

دارایی‌های موجود را افزایش می‌دهند. به این ترتیب کارآمدی ابزارهای تولیدی بیش‌تر نمی‌شود و صورت ترکیب اندام‌وار سرمایه هم افزایش نمی‌یابد. اگرچه در نتیجه‌ی استفاده از ظرفیت بیش‌تر استهلاک سرمایه سرعت می‌گیرد و ارزش آن کاهش می‌یابد. درنهایت سرمایه‌داران ابزارهای تولیدی، مواد اولیه، و کالاهای نیمه‌ساخته‌ی سرمایه‌داران ورشکسته را به قیمت‌های پایین خریداری می‌کنند. به این ترتیب، صورت ترکیب اندام‌وار سرمایه کم‌تر می‌شود. تولید افزایش یافته ولی کارآمدی بیش‌تر نشده است یعنی افزایش سطح اشتغال، و به این ترتیب، مخرج ترکیب اندام‌وار سرمایه افزایش می‌یابد. به این ترتیب، ترکیب اندام‌وار سرمایه کم‌تر می‌شود و درنیتجه نرخ سود افزایش می‌یابد. افزایش اشتغال قدرت خرید کار را بیش‌تر می‌کند و سودآوری بیش‌تر هم همین نقش را برای سرمایه دارد. و این دو دسته عوامل هم باعث می‌شوند که سطح بالاتری از تولید محقق شود. به عبارت دیگر چرخه‌ی فزاینده‌ی سودآوری در درون خود چرخه‌ی کاهنده‌ی سودآوری را ایجاد می‌کند. و به نوبه‌ی خود این چرخه‌ی کاهنده هم در درون خود چرخه‌ی فزاینده‌ی سودآوری را ایجاد می‌کند.



درحالی که علت اصلی بحران قانون عمومی انباشت و قانون گرایش نزولی نرخ سود است (یعنی بر سر سرمایه به‌طور عمومی و تولید ارزش اضافی چه می‌آید) ولی واقعیت بحران‌ها را تنها «می‌توان از حرکت‌های واقعی تولید سرمایه‌داری، رقابت و بحران‌ها» یافت. (۵۹)

مارکس آگاه بود که احتمال گسست در گردش سرمایه جزء جدایی‌ناپذیر تولید کالایی است. احتمال بحران‌ها در جدایی بین فروش و خرید کالاها در جریان کالایی و در نقش پول به‌عنوان ابزار پرداخت نهفته است. ولی این تنها می‌تواند احتمال وقوع بحران‌ها را نشان دهد نه علل منظم وقوع آن را. مانعی که «سود سرمایه‌دار که بنیان اضافه‌تولید نوین است» (۶۰) ایجاد می‌کند علل بحران‌های تکراری است.

البته این سخن به این معنا نیست که بخش مالی و به‌ویژه اندازه و حرکت اعتبارات در بحران‌های سرمایه‌داری نقش ندارند. به‌عکس، مارکس معتقد بود که رشد اعتبارات و سرمایه‌گذاری‌های سفته‌بازانه در سهام، اوراق قرضه، و دیگر اشکال دارایی‌های پولی (سرمایه‌ی موهومی) به صورت یک سازوکار جبران‌کننده در روند نزولی سودآوری در انباشت سرمایه‌ی واقعی عمل می‌کند.

کاهش در نرخ سودآوری به ناچار فعالیت‌های سفته‌بازانه را تشویق می‌کند، یعنی کوشش برای پول‌سازی با شرط‌بندی روی مبادله‌ی سهام و یا خرید دیگر ابزارهای دارایی پولی. اگر سرمایه‌داران نتوانند با تولید کالاها سود کافی به دست بیاورند می‌کوشند با شرط‌بندی روی مبادله‌ی سهام و یا خرید دیگر ابزارهای پولی، پول به دست بیاورند. سرمایه‌داران هم‌زمان گرایش نزولی نرخ سود را تجربه

می‌کنند و وقتی که هم‌زمان به خرید سهام و یا دیگر دارایی‌ها دست می‌زنند، بهای آن‌ها افزایش می‌یابد. وقتی قیمت سهام و یا دیگر دارایی‌های مالی بالا می‌رود همگان به خرید آن‌ها علاقمند می‌شوند و این البته ابتدای ایجاد «حباب» است. این نوع حباب‌های اعتباری همیشه جزو سرمایه‌گذاری‌های سفته‌بازانه بوده که حتی به اوایل ظهور بازار سرمایه، یعنی بحران گل لاله در ۱۶۳۷ هم برمی‌گردد. (۶۱)

برای مثال اگر فعالیت‌های سفته‌بازانه در بخش مسکن اتفاق بیفتد یک امکان تازه ایجاد می‌کند تا کارگران قرض بگیرند (وام مسکن) و بیش‌تر از درآمدی که دارند مصرف کنند (بیش‌تر از آنچه که سرمایه‌داران برای سرمایه‌ی متغیر هزینه می‌کنند) و به این ترتیب مشکل «تحقق» (یعنی بودن پول کافی برای خرید آنچه که تولید می‌شود) حل خواهد شد. ولی دیربازود این حباب می‌ترکد وقتی که سرمایه‌گذاران متوجه می‌شوند که این دارایی‌ها (قرضه‌های مسکن) به اندازه‌ای که برایشان پرداخته‌اند ارزش ندارد. چون سرمایه‌ی موهومی مولد نیست (یعنی هیچ ارزش تازه‌ای تولید نمی‌کند) و سود موهومی در واقع چیزی است که از سود واقعی کسر می‌شود و این نکته وقتی که سود موهومی نقد می‌شود روشن خواهد شد. وقتی به این جا می‌رسد خاصیت جبران‌سازی فعالیت‌های سفته‌بازانه متوقف می‌شود و با تولید اضافی بیش‌تری از آنچه که پیش از رونق اعتباری با آن روبه‌رو بودیم، روبه‌رو خواهیم شد. (۶۲)

درواقع آنچه «به‌اصطلاح ازدیاد سرمایه خوانده می‌شود همواره اساساً به ازدیاد آن سرمایه‌ای مربوط است که در آن کاهش نرخ سود از راه حجم سرمایه جبران نمی‌شود - و یا این ازدیاد به سرمایه‌هایی مربوط است که چون قادر به اقدامات مستقلی به سود خود نیستند به شکل اعتبار در اختیار گردانندگان رشته‌های بزرگ کسب‌وکار قرار می‌گیرند.» (۶۳) اعتبار انباشت سرمایه را به بن‌بست می‌کشاند «اگر

سیستم اعتباری به صورت عمده‌ترین قوه‌ی مازاد تولید و سفته‌بازی در تجارت دریایید، به این خاطر است که فرایند بازتولید که بنابه طبیعت‌اش قابلیت انعطاف دارد، اکنون به حداکثر امکانات انعطافی خود رسیده است.» (۶۴) به این ترتیب، «اگر اعتبار به یک‌باره بخشکد و تنها پرداخت‌های نقدی مورد قبول باشد روشن است بحرانی باید اتفاق بیفتد... در نگاه اول، کل بحران به صورت یک بحران اعتباری و یا پولی جلوه‌گر می‌شود.» (۶۵)

هر بحران سرمایه‌داری هم مختصات خاص خودش را دارد. آنچه آغازگر بحران ۲۰۰۸ شد این بود که «سرمایه‌ی موهومی» به شدت رشد کرده بود به حدی که نهایتاً رشد ارزش واقعی نتوانست این حجم عظیم را حفظ کند، وقتی نسبت بهای خانه‌ها به درآمد خانوارها به حداکثر رسید. ولی این عوامل آغازگر، ضرورتاً علل نیستند. در پس پرده‌ی آن‌ها علل عمومی بحران یعنی قانون‌گرایی نزولی نرخ سود نهفته است.

مارکس در طول زنده‌گی خود پس از نوشتن کتاب سرمایه شاهد دو بحران دیگر بود. در ۱۸۷۳ و در ۱۸۸۲ و او کوشید از این موقعیت استفاده کند و خاستگاه‌های این نوع از سرمایه، خصوصی و یا عمومی، را توضیح دهد. «همه‌ی ارتباطات با فرایند واقعی ارزش‌زایی تا لحظه‌ی آخر از دست می‌روند و بازنمایی سرمایه به‌عنوان مقوله‌ای خودکار که بر ارزش خویش می‌افزاید تثبیت می‌شود.» سرمایه‌ی موهومی در واقع «ادعاهای انباشت‌شده نسب به تولید است» و پرسش اصلی این است که آیا این نوع سرمایه با فرایند واقعی انباشت ارتباطی دارد یا خیر. مارکس در اظهارنظر درباره‌ی بحران‌های ۱۸۷۳ و ۱۸۸۲ نوشت که سرمایه‌ی پولی قرض‌دانی پس از هر بحران افزایش می‌یابد چون پول بیش‌تری در دسترس است تا موقعیتی برای سرمایه‌گذاری پیدا کند که این موقعیت‌ها وجود ندارد. به همین

خاطر است که قبل از بحران‌ها همیشه با موجی از خوش‌بینی در بازارهای مالی روبه‌رو هستیم چون مقدار زیادی سرمایه‌ی قرض‌دانی در دوره‌ی رونق وجود دارد که باعث می‌شود نرخ بهره کاهش یابد. مارکس نتیجه گرفت «به‌طور کلی حرکت سرمایه‌ی پولی (که خود را به صورت نرخ بهره بیان می‌کند) در جهت عکس سرمایه‌ی تولیدی خواهد بود» ولی لحظه‌ی حیاتی در واقع حرکت سرمایه‌ی تولیدی است. (۶۶)

همان‌طور که پل ماتیک نوشت (۶۷) «اگرچه علایم بحران ابتدا در فرایند گردش خود را نشان می‌دهد ولی بحران واقعی را نمی‌توان به‌عنوان مشکلی در گردش و یا حتی تحقق درک کرد بلکه در واقع انقطاعی در کل فرایند بازتولید است که شامل تولید و گردش با یک‌دیگر است. نظر به این که فرایند بازتولید به انباشت سرمایه وابسته است و به این ترتیب، به کل ارزش اضافی که انباشت سرمایه را امکان‌پذیر می‌کند در نتیجه در فرایند تولید می‌توان علل اصلی و واقعی (البته نه تنها این عوامل) گذر از احتمال یک بحران به واقعیت بحران را فهمید... خصلت بحرانی سرمایه به‌طور مجزایی از یک‌دیگر نه از تولید نتیجه می‌شود و نه از گردش بلکه ناشی از مشکلاتی است که از گرایش نزولی نرخ سود که در انباشت سرمایه مستتر است و با قانون ارزش هم تعیین می‌شود حاصل می‌شود.» (۶۸)

همان‌طور که جی. کارچیدی پس از رکود بزرگ نوشت «نکته‌ی اساسی این است که بحران مالی از انقباض اساس مولد اقتصاد ایجاد می‌شود. یعنی به نقطه‌ای می‌رسیم که باید یک کاهش ارزش اساسی و ناگهانی در بخش مالی و سفته‌بازانه‌ی اقتصاد صورت بگیرد. اگرچه به نظر می‌رسد که بحران از این بخش‌ها آغاز شده است ولی علت غایی بحران در عرصه‌ی مولد اقتصاد (ارزش اضافی) و انقباض اساس مولد اقتصاد و گرایش نزولی نرخ سود در این بخش است اگرچه روند

قهقرايي در ابتدا در بخش مالي و سفته‌بازانه ظاهر مي‌شود.» (۶۹) مشكل هم‌چنان گرايش نزولي نرخ سود است كه بر تقاضا براي سرمايه‌گذاري تأثير منفي مي‌گذارد. اگر زيربناي اقتصادي سالم باشد انفجار حباب‌ها نبايد به صورت بحران در بيايد يا حداقل اين كه بحران كوتاه‌مدتي خواهد بود. اگر اقتصاد در كليت‌اش سالم باشد و نرخ سود هم بالا باشد در آن صورت درآمدهايي كه ايجاد مي‌شود به اشكال مختلف در توليد، سرمايه‌گذاري خواهد شد.

يك تورم موقتي و مصنوعي در سود بخش‌هاي غيرمولد سرمايه‌داري (به‌عنوان مثال بخش مالي) مي‌تواند اقتصاد سرمايه‌داري را سرپا ننگه بدارد و گرايش نزولي نرخ سود در بخش مولد را جبران كند. ولي در يك شرايط بحراني، سهم روزافزوني از بدهكاراني كه قادر به تأمين مالي بدهي‌هاي خود نيستند مجبور مي‌شوند نكول كنند و بحران در بخش مالي منفجر مي‌شود. (۷۰)

قانون ماركس نشان مي‌دهد كه نظام سرمايه‌داري نه اين كه تنها از يك «خوب عمل نكردن تكنيكي» در بخش مالي (آن‌گونه كه كينز مي‌گفت) عذاب بكشد بلكه در بخش مولد خود تناقض‌هاي جدي دارد يعني خود سرمايه در برابر رشد مانع‌تراشي مي‌كند. آن‌چه از اين جا نتيجه مي‌شود اين است كه نظام سرمايه‌داري را نمي‌توان تعمير كرد تا بدون رونق و ركود، رشد اقتصادي پايدار داشته باشد بلكه بايد آن را جايگزين كرد.

هم چرخه‌اي و هم درازمدت

آيا توضيح ماركس درباره‌ي بحران‌هاي سرمايه‌داري فقط همين است: يك نظريه‌ي بحران‌هاي تكراري و مرتب از ركود و رونق در انباشت سرمايه‌دارانه؟ يا

این که توضیح مارکس اندکی بیش از این است، یا این که به‌عنوان یک بدیل، درواقع یک تئوری فروریختگی است یعنی توضیحی است از این که چه‌گونه سرمایه‌داری نمی‌تواند برای همیشه ادامه داشته باشد (حتی با بحران‌های تکراری)، بلکه سرانجام به‌عنوان یک نظام سازمان‌دهی اجتماعی به جایی می‌رسد که فرومی‌پاشد و باید با یک نظام تازه جایگزین شود؟

جواب من به این پرسش این است که نظریه‌ی بحران مارکس هم چرخه‌ای و هم درازمدت است. قانون او درباره‌ی سوراوری بر بحران‌های مکرر و مرتب تولید مازاد و رکود و پس آن گاه رونق برای مدتی دلالت دارد ولی هم‌چنین دلالت بر یک نزول جدی در طول ده‌ها سال (شاید هم طولانی‌تر) در سودآوری انباشت سرمایه دارد که سرانجام به پایان سرمایه‌داری خواهد رسید.

همان‌طور که میتو نتیجه می‌گیرد «گرایش نزولی نرخ سود و تأیید این گرایش با پژوهش‌های کاربردی درواقع محدودیت‌های تاریخی طبیعت تولید سرمایه‌داری را نشان می‌دهد. اگر نرخ سود معیاری برای سرزنده‌گی نظام سرمایه‌داری باشد، نتیجه‌ی منطقی از [تغییرات نرخ سود] این است که این نظام به پایان خود نزدیک شده است. راه‌های متعددی برای سرمایه وجود دارد تا بر بحران غلبه کند و دائماً خود را بسازد. بحران‌های گاه و بیگاهی ویژه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری‌اند و سرانجام به آن امکان می‌دهند تا بخشی از سودآوری را احیا کند. این درواقع یک وجه ویژه‌ی سرمایه و ماهیت ادواری اقتصاد سرمایه‌داری است. ولی ماهیت گاه و بیگاهی این بحران‌ها در درازمدت گرایش نزولی نرخ سود را متوقف نکرده است. به این ترتیب این ادعا که سرمایه برای بازسازی نرخ سود ظرفیت نامحدودی دارد و سرزنده‌گی خودش و در نتیجه شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را شیوه‌ای طبیعی و پدیده‌ای تاریخی می‌داند با شواهد کاربردی رد می‌شود.» (۷۱)

قانون سودآوری پیش‌بینی می‌کند وقتی ترکیب اندام‌وار سرمایه در سطح جهان بیش‌تر می‌شود نرخ سود حتی با وجود عوامل بازدارنده و بحران‌های مکرر (که موقتاً امکان بازسازی سودآوری را ممکن می‌سازد) کاهش می‌یابد. این نشان می‌دهد که سرمایه به‌عنوان یک شیوه‌ی تولید و یک مناسبات اجتماعی موقتی است. ما همیشه سرمایه‌داری نداشتیم و این شیوه محدود نهایی دارد، یعنی خود سرمایه. به سخن دیگر، سرمایه‌داری «تاریخ مصرف» دارد.

البته سرمایه‌داری هنوز کاملاً مضمحل نشده است. در طول ۲۰۰ سال گذشته مرکز انباشت سرمایه از بریتانیا و اروپا در زمان خود مارکس به امریکا و بخش‌هایی از آسیا در طول قرن بیستم و اکنون به چین و هندوستان منتقل شده است. و هنوز حوزه‌هایی هست تا از نیروی کار بهره‌کشی شود.

ولی مارکس هم‌چنین به بحران‌های ادواری هم توجه کرده است. درک او از تکرار بحران که بخش جدایی‌ناپذیر سرمایه‌داری است در مانیفست که در مارس ۱۸۴۸- درست پیش از انفجار انقلابی در اروپا - نوشته شد آمده است «کافی است به بحران تجاری اشاره شود که در بازگشت ادواری‌اش، هستی جامعه‌ی بورژوازی را با تهدیدی مداوم به زیر سوال می‌برد. در بحران‌های تجاری بخش بزرگی از نه‌تنها کالاهای ساخته‌شده بلکه حتی از نیروهای مولد موجود از بین می‌روند. در بحران‌ها بلایی اجتماعی نازل می‌شود که در دوره‌های گذشته، بلانامیدن آن نشانه‌ی دیوانگی می‌بود، بلای مازاد تولید. بورژوازی به چه وسیله‌ای بر بحران غلبه می‌کند؟ از یک طرف با از میان بردن جبری انبوهی از نیروهای مولد، از طرف دیگر با فتح بازارهای تازه و نیز با کشیدن شیره‌ی بازارهای قدیمی. یعنی با چه وسیله‌ای؟ به این وسیله که بحران‌های همه‌جانبه‌تر و نیرومندتری را تدارک می‌بیند و امکانات مهار بحران را کاهش می‌دهد.»

این بیان غیر استدلالی بود نه این که براساس عوامل توضیح دهنده بحران استوار باشد- این چیزی است که بعد می آید وقتی که مارکس قوانین مربوط به حرکت خود را تدوین می کند. وقتی پس از شکست انقلاب ۱۸۴۸ در اروپا به بریتانیا تبعید شد، او بحران سال ۱۸۵۲ را پیش بینی کرد. ولی بحران در ۱۸۵۴ شروع شد و برای اولین بار در ۱۸۵۷ جهانی شد. مارکس اندکی پس از صورت بندی نظریه ی بحران اقتصادی خود (که در گرند ریسه و بعد در جلد سوم سرمایه منتشر می شود)، وقت زیادی صرف کرد تا برای اولین بحران جهانی سرمایه داری معیار و ابعادش را اندازه بگیرد.



مارکس به طور دائم در تکاپو بود تا بتواند برای این فرایند ادواری توضیح و شواهد علمی پیدا کند. «همه ی شما براساس دلایلی که هنوز توضیح ندادهام، می دانید که تولید سرمایه داری از چرخه های ادواری مشخصی می گذرد.» (۷۲) مارکس اضافه می کند «وقتی چرخه آغاز می شود به طور منظم تکرار می شود.

پی‌آمدها به نوبت به صورت علت‌ها درمی‌آیند و تصادف‌های متفاوتی در کل فرایند، همیشه شرایط خویش را بازتولید می‌کند و به شکل گاه و بیگاهی در می‌آید.» (۷۳) در اواخر ماه مه ۱۸۷۳ در نامه‌ای به انگلس نوشت که «مشکلی که من مدت طولانی با آن درگیر بوده‌ام بررسی جدول‌هایی است که قیمت‌ها و نرخ‌های تنزیل را به دست می‌دهند... من چندین بار سعی کردم که در ارزیابی از بحران - این بالا و پایین رفتن‌ها را به‌عنوان نمودارهای غیرمنظم محاسبه کنم و فکر کردم (و هنوز فکر می‌کنم که اگر منابع مشهود کافی در اختیار باشد) می‌توانم قوانین اصلی بحران‌ها را به‌طور ریاضی تعیین کنم.» (۷۴)

از نگاه مارکس ساکن بودن سرمایه‌ی ثابت بخشی از توضیح گاه‌وبیگاه بودن چرخه‌هاست. او معتقد بود که مدت زمان یک چرخه‌ی انباشت (رونق و رکود) بین پنج تا هفت سال متغیر بود، دیدگاهی که وقتی بحران پیش‌بینی شده‌ی ۱۸۵۲ حادث نشد مورد بازبینی قرار گرفت و این مدت پس آن گاه، ۱۰ سال شد. مارکس در طول پژوهش خود این ایده را پرورش داد که چرخه با جایگزینی سرمایه‌ی ثابت مربوط است. بر این اساس، او معتقد است که «تردیدی نیست که چرخه‌ای که در ۱۰ سال گذشته، یعنی از زمان گسترش قابل توجه سرمایه‌ی ثابت، صنعت از آن می‌گذشت با فاز کامل بازتولید سرمایه‌ای که به این طریق تعیین می‌شود مربوط است. البته عوامل تعیین‌کننده‌ی دیگری هم خواهیم یافت ولی این یکی از آن عوامل است.» (۷۵)

مارکس افزود که «تا به حال این چرخه‌ها بین ۱۰ تا ۱۲ سال طول کشیده ولی هیچ دلیلی وجود ندارد فکر کنیم این ارقام ثابت می‌ماند.» در واقع مارکس فکر می‌کرد که چرخه‌ی بازسازی سرمایه کوتاه‌تر خواهد شد. اما مدتی بعد انگلس نوشت «به نظر می‌رسد شکل دقیق فرایند گاه‌وبیگاهی با چرخه‌ی ۱۰ ساله‌ی پیشین

با شکل اندکی کهنه‌تر، طولانی و جابجایی بین رونق کوتاه‌مدت تجاری غیر قابل چشمگیر و بحران نامطمئن به نسبت طولانی‌تر که در کشورهای مختلف صنعتی در زمان‌های مختلف اتفاق می‌افتد جایگزین شده است.» (۷۶)

انگلوس به مارکس گفت طبیعی است که نرخ استهلاک را ۷.۵ درصد در نظر بگیرد که براین اساس، چرخه‌ی بازسازی سرمایه را ۱۳ سال در نظر می‌گیرد اگرچه ماشین‌های ۲۰ و حتی ۳۰ ساله هنوز کار می‌کنند. مارکس نتیجه گرفت «رقم ۱۳ سال با تئوری هم همخوانی دارد چون واحدی را برای یک دور بازتولید صنعتی برقرار می‌کند که تقریباً با دوره‌ی ای که بحران بزرگ اتفاق می‌افتد همزمان است. ناگفته روشن است که بسته به دوره‌ی بازتولیدشان جریان تحول‌شان با عواملی کاملاً متفاوت تعیین می‌شود. برای من مهم این است کشف کنم که در اصل مادی بلافصل صنایع بزرگ کدام عامل مسبب حرکت‌های چرخه‌ای است.

نکته‌ی کلیدی برای مارکس این بود که «چرخه‌ی واگردهای مربوط که در طول چندین سال طول می‌کشد و در آن سرمایه در نتیجه‌ی جزء ثابت خود محدود می‌شود یکی از بنیان‌های مادی چرخه‌های ادواری (بحران) است... ولی یک بحران همیشه نقطه‌ی آغاز حجم زیادی از سرمایه‌گذاری‌های تازه است. و هم‌چنین اگر جامعه را در کلیت‌اش در نظر بگیریم، بیش‌و‌کم اساس مادی چرخه‌های واگرد بعدی است». به این ترتیب مارکس تئوری خود از بحران را به چرخه‌های واگرد سرمایه وصل می‌کند. انباشت سرمایه، از جمله دارایی‌های ثابت، در نظام سرمایه‌داری به سودآوری برای صاحبان سرمایه بستگی دارد. براین اساس، اگر در یک اقتصاد سرمایه‌داری یک چرخه‌ی جایگزینی نسبتاً درازمدت اتفاق بیفتد محتمل است که شاهد یک چرخه‌ی سودآوری هم باشیم. می‌توانیم چرخه‌ی سودآوری را به چرخه‌ی دیگری وصل کنیم، یعنی به حرکت‌های بهای سهام. در کل

به نظر می‌آید بهای سهام شرکت‌های سرمایه‌داری در امریکا به صورت ادواری تغییر می‌کند، یعنی یک چرخه‌ی ۱۶ ساله که به چرخه‌ی سود بسیار شبیه است. تحلیل‌گران سرمایه‌گذاری بالارفتن بهای سهام را در بازار، بازار صعودی و پایین رفتن بهای سهام را بازار نزولی نام داده‌اند. در واقع مدت‌های طولانی است که بهای سهام عمدتاً در یک جهت تغییر می‌کند و به همین خاطر به این‌ها بازارهای صعودی و نزولی درازمدت می‌گویند.

چرخه‌ی بازار سهام در امریکا از الگویی شبیه به چرخه‌ی سودآوری تبعیت می‌کند. این مناسبات تنگاتنگ را می‌توان با اندازه‌گیری ارزش جاری شرکت‌ها در مقابل دارایی‌های انباشته ایجاد کرد. کیو (Q) توین ارقام مربوط به ارزش جاری بازار ۵۰۰ شرکت عمده را از طریق بازار سهام به دست آورده و بعد آن را بر ارزش جایگزینی دارایی‌های فیزیکی انباشته‌ی این شرکت‌ها تقسیم می‌کند. بر این اساس در طول ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۸ بازارها تصاعدی بودند و بعد تا ۱۹۸۱ بازارها نزولی بودند و بعد یک بازار صعودی آغاز شد که تا ۱۹۹۹ طول کشید. چرخه‌ی بازار سهام در امریکا بسیار شبیه چرخه‌ی سودآوری در امریکاست اگرچه ممکن است نقاط عطف متفاوتی داشته باشند. به نظر می‌رسد که بازار سهام چند سال پس از بیشینه‌شدن سود به حداکثر ارزش خود می‌رسد. و این چیزی است که انتظار داریم چون بازار سهام به‌طور تنگاتنگ و به مراتب بیش‌تر از وام بانکی و اوراق قرضه به سودآوری شرکت‌ها وابسته است. ولی وقتی نرخ سودآوری کاهش می‌یابد اندکی پس از آن بازار سهام هم تحولات مشابهی خواهد داشت اگرچه ممکن است اختلاف زمانی کوتاهی هم وجود داشته باشد.

آیا می‌توانیم از چرخه‌های درازمدت‌تر تولید سرمایه‌داری سخن بگوییم؟ همان‌طور که چرخه‌ی سودآوری سرمایه‌داری از ابتدا تا انتها بین ۳۲ تا ۳۶ سال

طول می‌کشد و چرخه‌ی بازار سهام همین طور است، به نظر می‌رسد که یک چرخه در پیوند با قیمت‌ها هم وجود دارد که حدود دو برابر این مدت طول می‌کشد، یعنی حدود ۶۴ تا ۷۲ سال. این چرخه را اولین بار نیکلای کندراتیف - اقتصاددان چپ‌گرای روس در دهه‌ی ۱۹۲۰ کشف کرد. او متذکر شد که به نظر می‌رسد دوره‌ی ای است که در آن قیمت‌ها و نرخ‌های بهره برای دود هه افزایش می‌یابد و بعد دوره‌ی آغاز می‌شود که سیر تحول معکوس می‌شود.

کندراتیف به تبعیت از مارکس معتقد بود که این چرخه‌های درازمدت براساس یک دوره روی هم انباشت شدن پروژه‌های بزرگ سرمایه‌ای است که در یک چرخه‌ی تجاری معمولی تمام نمی‌شود و به همین خاطر این سرمایه‌گذاری‌ها در چند موج انجام می‌گیرد. او این ادعا را که علت چرخه‌های درازمدت عوامل بیرونی است رد کرد «سرمایه‌داری با گذر از مراحل گوناگون هم‌چنان سرمایه‌داری است و خصیلت‌های اساسی و تنظیمات خود را حفظ می‌کند. در غیر این صورت چه‌گونه می‌شود این‌ها مراحل گوناگون سرمایه‌داری باشند. تفاوت قانون ارزش، قیمت‌ها و قانون سود و تغییرات احتمالی‌شان به‌طور مطلق در مراحل گوناگون توسعه‌ی سرمایه‌داری آگاهی ندارم تا نتوان به آن عمومیت بخشید.»

البته یک چرخه‌ی رشد اقتصادی و رکود اقتصادی هم داریم که اغلب به آن «چرخه‌ی تجاری» می‌گوییم و اولین بار اقتصاددان فرانسوی کلمان ژوگلاز مطرح کرد. (۷۷) این چرخه هم حدود ۹-۱۰ سال طول می‌کشد و با آن‌چه مارکس و انگلس در اواسط قرن نوزدهم بحث می‌کردند تفاوت چندانی ندارد. چرخه‌ی تجاری ژوگلاز در مقایسه با چرخه‌ی سود مارکسی به دو دلیل نقطه‌عطف متفاوتی دارد. نخست این چرخه همه‌ی اقتصاد را دربر می‌گیرد، بخش‌های مولد و غیر مولد از جمله بخش دولتی. به این ترتیب حرکت‌های چرخه‌ی سود و بخش‌های مولد

سرمایه‌داری با اندکی اختلاف زمانی در بقیه‌ی اقتصاد هم خود را نمایان می‌سازد. دوم، به نظر می‌رسد که چرخه‌ی تجاری ژوگلار با تصمیم‌های سرمایه‌داران در سرمایه‌گذاری در سرمایه‌ی ثابت و متغیر (ماشین‌آلات و کارگران) آغاز می‌شود. سودآوری افزایش می‌یابد ولی پس از مدتی واحدها کارگران بیش‌تری را به کار می‌گیرند. همین چرخه اندکی بیش‌تر رشد می‌کند سرمایه‌گذاران تصمیم می‌گیرند که به نسبت بیش‌تر در ماشین‌آلات سرمایه‌گذاری کنند و این سرانجام باعث می‌شود که نرخ سودآوری کاهش یابد. وقتی نزول نرخ سودآوری بر کل سود سرمایه‌گذاران اثر می‌گذارد آن‌ها بخشی از کارگران را بیکار می‌کنند ماشین‌آلات هم عاطل می‌مانند و حتی ممکن است واحدهایی هم تعطیل شوند. سرمایه‌داران قوی‌تر سرمایه‌داران ضعیف‌تر را در خود ادغام می‌کنند. و این بحران پس از نقطه‌عطف سودآوری مدتی طول می‌کشد تا خود را نشان دهد. به همین نحو بازسازی و احیا هم با بازسازی و احیای سودآوری اندکی اختلاف زمانی دارد. درنهایت یک چرخه‌ی تجاری کوتاه‌مدت - یعنی ۴-۵ ساله هم داریم. ژوزف کیچین آن را در دهه‌ی ۱۹۳۰ کشف کرد. به نظر می‌رسد این چرخه پی‌آمد تصمیمات بسیار کوتاه‌مدت سرمایه‌داران باشد مبنی بر این که چه میزان محصول را برای فروش آماده کنند. در این جا باید گفت که سرمایه‌داران نمی‌توانند بیش از ۲ تا ۴ سال پیش‌نگری کنند. آن‌ها تولید خود را افزایش می‌دهند و استفاده از ظرفیت‌های تولیدی موجود را بیشینه می‌کنند. تولیدکنندگان سرمایه‌دار در مبارزه‌ی رقابتی بیش‌تر از آن‌چه که قادر به فروش باشند کالا انبار می‌کنند و در نتیجه تولید تا زمانی که مازاد به فروش برسد کم‌تر می‌شود.

ولی چرخه‌ی سود بسیار مهم است. رونق چرخه‌ی سود از ۱۹۴۶ تا ۱۹۶۵ با رونق چرخه‌ی کندراتیف هم‌زمان شد. به این ترتیب، پی‌آمدهای چرخه‌ی ژوگلار

در اواسط دهه‌ی ۱۹۵۰ باعث ظهور یک رکود عمیق و یا کاهش رشد اقتصادی یا سطح اشتغال نشد. سودآوری بالا و فزاینده در شرایطی که روند کندراتیف روبه تصاعد بود برای سرمایه‌داری خوش خبر بود چیزی که از آن تحت عنوان عصر طلایی نام می‌برند.

در طول ۱۹۶۵ تا ۱۹۸۲ نرخ سود کاهش یافت البته چرخه‌ی کندراتیف هنوز در پیوند با قیمت‌ها در سطح بالایی بود و در نتیجه آن‌چه که داشتیم رکود فزاینده بود (۱۹۷۰، ۱۹۷۴ و ۸۲-۱۹۸۰) در کنار افزایش قیمت‌ها یا به عبارت دیگر تورم رکودی. ولی در ۱۹۷۴ چرخه‌ی ژوگلار و کیچین ادامه یافت و در فضایی که با کاهش نرخ سودآوری همراه بود سرمایه‌داری جهانی اولین رکود اقتصادی پس از جنگ جهانی دوم را تجربه کرد. رکود ۸۲-۱۹۸۰ بسیار شدید و ادامه‌دار بود چون وقتی در چرخه‌ی کندراتیف قیمت‌ها بالا می‌رفت سودآوری به شدت سقوط کرده بود.

مرحله‌ی بعدی بهبود سودآوری (۸۷-۱۹۸۲) با روند رو به پایین قیمت‌ها در چرخه‌ی کندراتیف همراه شد وضعیتی که ما هم‌چنان در پیوند با کندراتیف در آن موقعیت هستیم. در نتیجه افزایش سودآوری با کاهش تورم همراه شد. روند فزاینده‌ی سودآوری هم‌چنان به این معنا بود که چرخه‌ی رشد ژوگلار ۱۹۹۱ و ۲۰۰۱ به اندازه‌ی وضعیت در ۱۹۷۴ و ۸۲-۱۹۸۰ عمیق و جدی نبود.

پس از ۱۹۹۷ اقتصادهای سرمایه‌داری در کنار امواج نزولی در چرخه‌ی کندراتیف وارد یک چرخه‌ی نزولی سود شده‌اند. با سقوط رونق ناشی از گسترش اعتبارات در بخش مسکن در ۶-۲۰۰۵ چرخه‌ی ژوگلار هم سقوط کرد و ترکیب این دو به صورت رکود بزرگ و بحران طولانی که شبیه به دهه‌ی ۱۹۳۰ است درآمد.

نظریه‌های بدیل مارکسی از بحران

به دنبال علت‌ها رفتن شیوه‌ای علمی است. ولی اگر بخواهیم دیالکتیکی نگاه کنیم علت‌ها می‌توانند در سطوح مختلف باشند، علت نهایی - ذاتی و تقریبی - نموداری - علل نهایی را می‌توان از حوادث واقعی درک کرد و این علت نهایی است که علل تقریبی را توضیح خواهد داد. بحران ۹-۲۰۰۸ مثل دیگر بحران‌ها یک علت اساسی دارد که براساس تناقض بین انباشت سرمایه و گرایش نزولی نرخ سود در نظام سرمایه‌داری است. تناقض از آن‌جا پیش می‌آید که در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری تولید برای ارزش مبادله است نه ارزش مصرفی. سود و نه تولید یا مصرف هدف نهایی است. ارزش تنها با به‌کارگیری کار - فکری و جسمی - تولید می‌شود. و سود هم به این ترتیب به دست می‌آید که به‌ازای بخشی از ارزش تولیدشده به‌وسیله‌ی کار چیزی پرداخت نمی‌شود بلکه به‌وسیله‌ی صاحبان خصوصی ابزارهای تولیدی ضبط می‌شود.

تناقض اساسی بین انباشت سرمایه و گرایش نزولی نرخ سود و سپس مقدار سود در کلیت‌اش با بحران حل می‌شود که به شکل نابودی ارزش - هم ارزش واقعی و هم ارزش موهومی - درمی‌آید. درواقع هر جا که گسترش موهومی سرمایه بیش‌تر باشد آن‌جا بحران آغاز می‌شود، برای نمونه گل‌های لاله، بازار سهام، بدهی‌های مسکن، بدهی شرکت‌ها، بدهی بانک‌ها و بدهی‌های دولتی و غیره. بخش مالی درواقع بخشی است که بحران در آن آغاز می‌شود ولی علت‌اش درواقع مشکلی است که در بخش تولیدی وجود دارد.

من نظریه‌ی بحران مارکس را این‌گونه می‌بینم. ولی بعضی مارکسیست‌ها نقش قانون مارکس درباره‌ی سودآوری را در نظریه‌ی بحران او انکار می‌کنند. برعکس

آن‌ها به نظریه‌های عدم توازن بین انباشت و مصرف (به سبب آنارشی حاکم بر تولید سرمایه‌داری)، یا شکاف بین گسترش تولید سرمایه‌داری و «محدودیت‌های بازار» و یا کمبود قدرت خرید کارگران - یعنی بحران مزدسالار عدم تحقق - توجه دارند. تئوری عدم توازن ابتدا به ساکن از سوی اقتصاددان قرن نوزدهمی روسیه توگن بارونفسکی - کسی که مدعی وجود بحران عدم تحقق شد - و رزا لوکزامبورگ - که او هم به همان بحران عدم تحقق باورداشت - مطرح شده است. براساس باورهای مارکس بحران‌ها می‌توانند از عدم توازن در حوزه‌ی تولید و فرایندهای گردش ایجاد شوند. بحران‌هایی از این قبیل که منحصر به وسیله‌ی عدم توازن نظام پیش می‌آیند تنها بیان آنارشی سرمایه‌داری هستند نه این که ماهیت بهره‌کشانه‌ی مناسبات تولیدی را که در واقع علت این آنارشی است توضیح دهند. به همین دلیل با بازتوزیع ارزش اضافی بدون این که ارزش اضافی بیشتری تولید شود رفع می‌شوند. از سوی دیگر بحران‌هایی که از ماهیت تولید سرمایه‌داری نتیجه می‌شوند به عکس خودبه‌خود رفع نمی‌شوند و تنها می‌توان با تعدیل تولید ارزش اضافی، در واقع با افزودن بر میزان بهره‌کشی، با آن مقابله کرد.

تفکیک فرایند گردش از فرایند تولید سرمایه‌داری به‌طور کلی ممکن نیست. و این در واقع ضعف دو گروه تئوری‌های دست‌کاری‌شده‌ی مارکسیستی درباره‌ی بحران است، تئوری عدم توازن و پیش‌گزاره‌ی ناکافی بودن مصرف. آنچه مارکس نشان می‌دهد این است که اگر شرایط خاصی از توازن در مبادله بین دو دپارتمان اصلی حفظ شود هیچ تولید اضافی کالاهای متفق نخواهد افتاد و بازتولید چه به شکل ساده و یا حتی گسترش‌یافته بدون مشکل ادامه خواهد یافت. معنایش این است که علل عمومی بحران‌های سرمایه‌داری نمی‌تواند در فرایند گردش باشد. مارکس به مشکل «عدم تحقق» آگاه بود. آنارشی موجود در تولید و انباشت

سرمایه‌داری به‌طور دائمی باعث می‌شود که بخشی از ارزش اضافی تولیدشده تحقق نیابد در نتیجه ارزش اضافی تحقق‌یافته همیشه با کل ارزش اضافی تولید شده تفاوت دارد. این که آیا کالاها با توجه به بازاری که برایشان هست بیش‌تر یا کم‌تر تولید شده‌اند تنها پس از تولید مشخص می‌شود. ارزش و ارزش اضافی مستتر در کالاهای به فروش نرفته از دست می‌رود و نمی‌تواند تحقق یابد. وقتی تولید رو به افزایش به نقطه‌ای می‌رسد که تبدیل به سرمایه‌شدن را به مخاطره می‌اندازد، رشد تولید متوقف می‌شود و در نتیجه انبوهی از کالاها تولید می‌شود که نمی‌تواند به فروش رود و در نتیجه ارزش‌شان قابلیت تحقق یافتن به‌وسیله‌ی انباشت را ندارد و نمی‌تواند تحقق یابد.

به این ترتیب، توقف انباشت به صورت مشکل تحقق ظهور پیدا می‌کند چون در واقع کالاهای تولیدشده به فروش نمی‌رسد. تولید مازاد، به‌عنوان شکل ظهور انباشت اضافی سرمایه تنها به صورت مشکل روزافزون تحقق جلوه‌گر شده و در نتیجه به همین شکل توضیح داده می‌شود درحالی که علت اصلی اش جدایی بین تولید و ارزش است. به این ترتیب برای مارکس دو نوع مشکل تحقق وجود دارد. اول بیان دائماً حاضر آنارشی سرمایه‌داری و دوم، مشکل بحران که در بازار به صورت جدایی بین سود تولیدشده و ارزش اضافی مورد نیاز بازتولید گسترش‌یافته ظاهر می‌شود.

شکل اندکی پیچیده‌تر تئوری عدم‌توازن را فعال بلشویک پاول مکساکوفسکی تدوین کرد. (۷۸) مکساکوفسکی به قانون سودآوری مارکس اشاره می‌کند تنها برای این که بگوید به چرخه‌ی رکود و رونق ربطی ندارد و به‌عکس بر مباحث جلد دوم سرمایه و طرح بازتولید تکیه می‌کند. او یک تئوری عدم‌توازن دارد ولی علاوه بر آن می‌کوشد نشان دهد که عدم‌توازن بین بخش‌های مولد ابزارهای تولید

«گاه‌ویگاه از مصرف فاصله می‌گیرند». ولی گروسمان نشان می‌دهد که در طرح مارکس «یک تناقض عمیق و روبه‌رشد» بین تولید و مصرف در نظام سرمایه‌داری وجود ندارد و در نتیجه نمی‌تواند تبیین مارکسیستی برای تکرار بحران‌ها باشد. رشد سرمایه‌گذاری همیشه بیش‌تر از رشد مصرف است در نتیجه نمی‌تواند علت بحران‌های تکراری باشد. (۷۹) انکار نظریه‌ی عدم‌توازن به‌عنوان علت بحران سرمایه‌داری در واقع نشانه‌ی تأیید قانون سه (یا اگر دقیق‌تر گفته باشم «خطا») نیست که «عرضه تقاضای خودش را تولید می‌کند». فرایند مبادله در بازار در واقع سازنده‌ی «امکان بحران» است. ولی این بحران‌های گاه‌ویگاه و تکراری در تولید و سرمایه‌گذاری سرمایه‌داری را توضیح نمی‌دهد.

در دیدگاه مارکس گردش و توزیع در واقع پایین‌ترین سطح تجرید علت‌ها هستند، به عبارت دیگر، علت‌های تقریبی و نه نهایی‌اند. سقوط بازار سهام یا قیمت مسکن ضرورتاً به سقوط تولید منجر نمی‌شود مگر این که در بخش تولید مشکلات اساسی وجود داشته باشد. موارد متعددی از سقوط بازار سهام داشتیم که به صورت رکود تولید و یا اشتغال درنیامدن ولی عکس‌اش صادق نیست.

آن‌چه نظریه‌پردازان نظریه‌ی عدم‌توازن فراموش می‌کنند این است که مارکس در واقع ضرورت بحران تولید اضافی سرمایه را نشان داده است حتی اگر فرض کنیم که بین دپارتمان‌های انباشت و مصرف عدم‌توانی وجود ندارد. درحالی که اغتشاشات و عدم‌توازن‌ها بخشی جدایی‌ناپذیر تولید سرمایه‌داری هستند ولی پی‌آمدهای‌شان جزئی است و نظر به این که آن‌ها همیشه هستند نمی‌توانند توضیح‌دهنده‌ی چرخه‌های بحران باشند. از نظر مارکس ناهمخوانی بین تولید مادی و تولید ارزش است که در فرایند انباشت مشکل ایجاد می‌کند. بحران یعنی مازاد تولید سرمایه در تناسب با سودآوری یا اگر به شکل دیگری بگویم کسری تولید

ارزش اضافی در تناسب با میزان رو به افزایش کل سرمایه. «اضافه تولید سرمایه و نه اضافه تولید کالاهاى منفرد نشان‌دهنده‌ی انباشت اضافی سرمایه است و ناگفته روشن است که اضافه تولید سرمایه همیشه شامل اضافه تولید کالاها هم هست.»

کارچیدی یادآوری می‌کند که «پیش‌گزاره‌ی عدم توازن براین گمان است که ریشه‌ی بحران در اختلاف بین تقاضای از نظر تکنیکی تعیین شده برای ارزش مصرفی ویژه به‌عنوان داده در بعضی شعبه‌ها و از نظر تکنیکی تعیین شده‌ی عرضه همان ارزش مصرفی ویژه در شعبه‌های دیگر به‌عنوان محصول نهایی است. پاسخ مارکس این است که این تغییرات قیمت‌ها که باعث می‌شود تا بخش اعظمی از سرمایه نتواند خود را به‌طور متوسط جایگزین کند... باید نهایتاً به صورت توقف تولید در آید. علت هم این است که مناسبات عمومی کل فرایند بازتولید به خصوص با اعتبارات گسترش یافته است.» ولی همه این رابطه‌ها «موقتی» اند. در نتیجه عدم توازن یا نتیجه‌ی تغییرات قیمت‌هاست - و در این جا خودش خود را تصحیح خواهد کرد و در نتیجه توضیح‌دهنده‌ی بحران نیست، یا علت‌اش کسری قدرت خرید است که در این جا کسری قدرت خرید است که بحران را توضیح می‌دهد نه عدم توازن. پیش‌گزاره‌ی عدم توازن و مصرف ناکافی نمی‌توانند علت ناگزیری بحران باشند ولی همان‌گونه که مشاهده کردیم این تئوری‌ها می‌توانند ناگزیری اغتشاش‌های موقتی و خود - تصحیح‌کننده را روشن کنند. تنها شیوه‌ای که می‌تواند توضیح کافی ارائه نماید مربوط دانستن عدم کفایت تولید (ارزش اضافی) با نوآوری‌های فناورانه است.» (۸۰)

نظریه‌ی «تولید اضافی» فراتر از «محدودیت‌های بازار» در واقع روی دیگر سکه تئوری ناکافی بودن مصرف است. تولید اضافی یعنی وقتی سرمایه‌داران در مقایسه با تقاضایی که برای کالاها و خدمات وجود دارد بیش‌تر تولید می‌کنند. انگار به

ناگهان سرمایه‌داران شروع می‌کنند به انبار کردن آنچه که قادر به فروش آنها نیستند، یعنی کارخانه‌هایی دارند که ظرفیت تولیدی‌شان در مقایسه با تقاضایی که هست زیادی است و یا بیش‌تر از آنچه که نیاز دارند کارگر را به کار گرفته‌اند. در آن صورت شروع می‌کنند به تعطیلی کارخانه و واحد تولیدی، کم کردن از نیروی کار شاغل و یا حتی برچیدن کل فعالیت، خب، این است آنچه که بحران سرمایه‌داری می‌نامیم.

تولید اضافی در واقع شیوهی بیان بحران سرمایه‌داری است. پیش از سرمایه‌داری بحران‌ها ناشی از کمی تولید بودند (قحطی، و کمبود) ولی بیان این که تولید اضافی شکلی است که بحران سرمایه‌داری به خود می‌گیرد به این معنا نیست که علت بحران هم هست. بیان این که بگوییم بحران‌ها مثل رعد و برق هستند توضیح نمی‌دهد که ما چرا خیس می‌شویم. اگر علت بحران کمی تقاضا باشد در آن صورت سرمایه‌داری باید به‌طور دائمی گرفتار رکود باشد چون کارگران هیچ‌گاه نمی‌توانند همه‌ی آنچه را که تولید می‌کنند خریداری کنند. از آن گذشته تفاوت بین آنچه که کارگران به‌عنوان مزد دریافت می‌کنند و قیمت کالاها و خدماتی که سرمایه‌دارها در بازار به فروش می‌رسانند در واقع سود سرمایه‌داران است. طبق تعریف، آن بخش اضافی ارزش در اختیار کارگران نیست که مصرف کنند بلکه در دست مالکان سرمایه‌دار است.

مارکس به نقد اقتصاددانان سرمایه‌داری برآمد که می‌گفتند هرگز شما با بحران تولید اضافی روبه‌رو نخواهید شد چون «هر فروشی که یک سرمایه‌دار انجام می‌دهد به این معناست که خریداری هم هست.» به نظر مارکس گفتن این که برای هر فروشنده‌ای خریداری هم هست یک همان‌گویی است چون این دقیقاً تعریف مبادله است. ولی هیچ‌کس همین که چیزی را فروخت مجبور نیست چیز دیگری

را خرید کند. پول به دست آمده از یک فروش می تواند احتکار (یا پس انداز) شود و برای خرید مورد استفاده قرار نگیرد. همین به تنهایی امکان تولید اضافی و بحران را ایجاد می کند. ولی وجود امکان بحران در فرایند مبادله‌ی سرمایه دارانه با استفاده از پول به این معنا نیست که ضرورتاً اتفاق می افتد و یا حتی کی و چه گونه اتفاق خواهد افتاد. به همین منظور مارکس فراتر رفته و توضیح می دهد که آن چه که تعیین می کند که آیا سرمایه داران برای سرمایه گذاری در واحد تولیدی و ماشین آلات دست به خرید می زنند و یا کارگر را به کار می گیرند، سودآوری است. «نرخ سود در واقع موتور محرک تولید سرمایه داری است. اشیا تا جایی که تولیدشان سودآور باشد، تولید می شوند.»

این جاست که قانون مارکس درباره‌ی گرایش نزولی نرخ سود شکل می گیرد. مارکس نشان می دهد که سودآوری تولید سرمایه دارانه پایدار نیست و درواقع تحت فشارهای غیر قابل کنترلی برای نزول (گرایش) قرار دارد. این وضعیت سرانجام به جایی می رسد که سرمایه داران به نسبت سودی که از کارگران به دست می آورند، زیادی سرمایه گذاری می کنند (انباشت اضافی). در یک نقطه‌ی معین، انباشت اضافه به نسبت سود (نرخ نزولی سود) به جایی می رسد که کل سود هم دیگر افزایش نمی یابد. این جاست که سرمایه داران سرمایه گذاری و تولید را متوقف می کنند و در این جا تولید اضافی یا بحران سرمایه داری داریم. به این ترتیب، آن چه که علت تولید اضافی است نرخ نزولی سود (و سود نزولی) است، نه برعکس. همان گونه که هنریک گروسمن توضیح می دهد (۸۱) «اگر کل سود نزولی نباشد، نرخ نزولی سود به طور مستقیم به بحران منجر نمی شود. وقتی نرخ نزولی سود نهایتاً به صورت سود نزولی درمی آید آن موقع است که انباشت اضافی سرمایه گذاری، و تولید اضافی کالاها و خدمات (که سودآور بودند) اتفاق می افتد و بحران آغاز

می‌شود. دقیقاً وقتی رشد کل سود متوقف شد، رکود بزرگ آغاز گشت. بنابراین به اصطلاح مشکل تحقق‌پذیری در واقع نتیجه‌ی مشکل تولید است. نزول نرخ سود و نزول کل سود باعث سقوط سرمایه‌گذاری، مزدها و اشتغال می‌شود و شرکت‌های درگیر نمی‌توانند کالاها و خدمات خود را به قیمت‌های موجود به فروش برسانند و کارگران قادر به خرید آن‌ها نیستند. این البته که یک بحران تولید اضافی و مصرف ناکافی هم هست ولی در واقع تنها قانون سودآوری مارکس می‌تواند این چرخه‌های رونق و رکود را توضیح دهد نه تئوری‌هایی که درباره‌ی تولید اضافی و یا عدم‌توازن داریم.

مازاد اضافی، «عدم‌توازن»، «تولید اضافی» و یا «ناکافی‌بودن مصرف» تئوری‌های مارکسی بحران نیستند. ولی از آن مهم‌تر، آنها در مقایسه با قانون سودآوری مارکس بدیل‌های به‌مراتب ضعیف‌تری هستند. آن‌ها نه فقط در حیطه‌ی نظری بسیار ضعیف هستند بلکه از نظر کارآمدی هم غیر قابل‌اثبات‌اند. پرسش این است که وقتی می‌گوییم «عدم‌توازن» و یا «ناکافی‌بودن مصرف» در واقع چه چیزی را داریم اندازه‌گیری می‌کنیم؟ آیا مصرف قبل از پیدایش رکود کم‌تر می‌شود؟ نه این‌گونه نیست بلکه هم‌ی شواهد عکس آن را نشان می‌دهد درست برعکس وضعیتی که در پیوند با سرمایه‌گذاری و یا سود داریم. آیا عدم‌توازن رشد سرمایه‌گذاری در مقایسه با مصرف به تولید اضافی و یا بحران ادواری منجر می‌شود؟ خب، نه همان‌گونه اندرو کلیمن برای امریکا نشان داده است. (۸۲) از نظر تاریخی سرمایه‌گذاری تجاری همیشه سریع‌تر از مصرف کارگران رشد می‌کند و این نتیجه‌ی انباشت سرمایه‌داری است. ولی این وضعیت به رکود مزمین یا رکود دائمی منجر نمی‌شود چون سرمایه‌گذاری تقاضای خودش را ایجاد می‌کند (تقاضای سرمایه‌داران). در واقع، سرمایه‌گذاری موجب رشد بازدهی کار شده و در

نتیجه رشد اقتصادی را بیش تر می کند. مشکل وقتی پیش می آید که سرمایه گذاری سقوط می کند نه زمانی که «با سرعت زیادی» رشد می کند.

به نظر می رسد همگان در دایره ی اقتصادی مارکسیست ها توافق دارند که بحران های دهه ی ۱۹۷۰ و اوایل دهه ی ۱۹۸۰ به خاطر نزول سودآوری پیش آمد نه تولید اضافی یا ناکافی بودن مصرف. ولی همان گونه که مشاهده می کنید بحث فعلاً این گونه پیش می رود که هر بحرانی می تواند علل متفاوتی داشته باشد چون سرمایه داری به شکل های تازه و ساختارهای تازه دگرسان می شود (نولیبرالیسم یا مالی گرایی) که موجب تغییر در علل تناقضات می شود. و به ما گفته می شود که چون سودآوری از سال ۲۰۰۱ افزایش یافته تا زمان رکود بزرگ (در واقع تا ۲۰۰۶) پس قانون مارکس کاربرد ندارد و در نتیجه باید بگوییم که رکود بزرگ در واقع نتیجه ی بی ثباتی مالی، اعتبارات بیش از حد، افزایش نابرابری و کاهش سهم مزد و یا تقاضای ضعیف و رکود دایمی بود.

بسیاری از مارکسیست ها بر این گمان اند که تأکید بر این که قانون سودآوری مارکس دلیل اصلی بحران هاست بسیار «تقلیل گرایانه» و یا «تک علتی» است. (۸۳) از نظر این مارکسیست ها ابعاد دیگر و یا علل دیگری برای بحران ها هست. گیرم که این گونه باشد و قانون سودآوری مارکس برای تبیین بحران ها «کافی» نباشد، ولی واقعیت این است که «ضروری» است. شیوه ی کار مارکس این بود که با تجرید از واقعیت ها به قوانین اصلی (ضروری) حرکت در نظام سرمایه داری دست یابد و پس آن گاه خصلت های خاص سرمایه داری را به آن اضافه کند تا به علل کوتاه مدت بحران ها برسد. به این مفهوم قانون سودآوری مارکس را می توان به عنوان علت اصلی و نهایی بحران های مکرر دانست که به وسیله ی حوادث «تقریبی» به کار می افتد، برای نمونه، یک بحران در قیمت نفت، حباب در

بازار سهام، و یا سقوط بازار مسکن. در آن صورت، ما به علل «کافی» دست خواهیم یافت.

مارکس وقتی که درباره‌ی هراس ۱۸۵۷ می‌نوشت به این نکات توجه داشت: «آن شرایط اجتماعی کدام است که موجب بازتولید این فصول خود فریبده‌ی سفته‌بازی زیاد یا اعتبارات موهومی می‌شود؟ اگر آن را دنبال کنیم به بدیلی ساده و سراسر خواهیم رسید. از دو حال خارج نیست یا جامعه آن‌ها را کنترل می‌کند و یا این که آن‌ها نتیجه‌ی ذاتی نظام تولیدی موجود هستند. در حالت اول جامعه می‌تواند جلوی بحران را بگیرد ولی در حالت دوم تا زمانی که نظام ادامه می‌یابد، باید با آنها سر کرد درست مثل تغییرات طبیعی که در فصول مختلف سال شاهدیم.» (۸۴)

همان‌طور که مارکس می‌گوید «سفته‌بازی زیادی» یا «اعتبارات موهومی» از بحران‌های تکراری در نظام تولیدی سرمایه‌داری نتیجه می‌شوند. با فعالیت‌های اجتماعی نمی‌توان از دست‌شان خلاص شد مگر این که شیوه‌ی تولیدی را جایگزین کنیم. نمی‌توان بحران‌ها در نظام مالی را از آن‌چه در بخش مولد اتفاق می‌افتد جدا کرد. «به این معنا که بحران‌ها بدون اعتبار هم امکان‌پذیر است.» (۸۵)

هیچ‌کدام از بدیل‌هایی که در برابر قانون مارکس ارائه می‌شوند به‌عنوان علل اصلی و نهایی جذاب و پذیرفتنی نیستند. همان‌گونه که الن فریمن اخیراً گفته است قانون سودآوری مارکس هم‌چنان «تنها توضیح پذیرفتنی در رقابتی است که بر سر تبیین مشکل اساسی سرمایه‌داری در جریان است.» (۸۶)

یادداشت‌ها

(۵۱) همان‌طور که مارکس در یادداشت‌هایش برای کتاب سرمایه نوشت از نظر تاریخی برای اقتصاددانان کلاسیک روشن بود که نرخ سود گرایش نزولی دارد ولی نمی‌توانستند آن را توضیح بدهند. قانون ارزش و انباشت مارکس به این پرسش پاسخ نظری می‌دهد. «دگرسانی ارزش اضافی به سود از دگرسانی نرخ ارزش اضافی به نرخ سود به دست می‌آید نه برعکس. در واقع، از نظر تاریخی از نرخ سود آغاز می‌کنیم. ارزش اضافی و نرخ ارزش اضافی مفاهیمی نسبی هستند که اگرچه قابل‌رویت نیستند ولی اساسی‌اند و باید مورد بررسی قرار بگیرند در حالی که نرخ سود و ارزش اضافی به شکل سود در سطح نشان می‌دهد که چه دارد اتفاق می‌افتد. در متن دست‌نوشته جلد سوم در MEGA 2II 4.2,p.52 Karl Marx, Marx Engels Collected Works, vol. 33 (London: Lawrence and Wishart, 1990), 104; Karl Marx, The Grundrisse (London: Penguin, 1973), p. 748.

Marx 1973, pp. 748-49 (تأکید از ماست)

(۵۴) «با توجه به این واقعیت که "قوانین اصلی حاکم بر بحران" همانند دیگر قوانین اجتماعی، گرایشی و ضدونقیض هستند، "تعیین این قوانین با استفاده از ریاضیات" مقوله‌ی غیرممکنی است. نخست ریاضیات شاخه‌ای از منطق صوری است و همان‌گونه که در بالا دیدیم منطق صوری نمی‌تواند ضدونقیض هم باشد. با این همه برای در نظر قوانین حاکم بر حرکت جامعه باید از مقوله‌های ضدونقیض آغاز کرد و از همین روست که قوانین حرکت گرایشی هستند. دوم، حتی اگر همه‌ی «عوامل درگیر» شناخته شده باشند عملاً بررسی همه‌ی این عوامل غیر ممکن است. به همین دلیل است که مدل‌های اقتصادسنجی حتی مدل‌های بزرگ که هزارها معادله را دربر می‌گیرند در مقوله‌ی پیش‌نگری پی‌آمدها دست آوردهای ناامیدکننده‌ای دارند. با این همه حتی اگر دسترسی به قوانین حاکم بر بحران‌ها از نظر ریاضیات غیرممکن باشد ولی تحلیل حرکت‌های متغیر اقتصادی با استفاده از

ریاضیات سطح بالا ممکن است. این به گمان من نشانه‌ی بصیرت مارکس بود.»

جی کارچیدی، در پس بحران، لیدن، بریل ۲۰۱۱.

C. Harman, "The Rate of Profit and the World Today," *International Socialism* 115 (2007); available at isj.org.uk

(۵۶) این برای هر واحد سرمایه‌ی سرمایه‌گذاری شده درست است. کل اشتغال هم به میزان انباشت بستگی دارد.

(۵۷) برای تحلیل کامل‌تر قانون مارکس و دفاع از آن در برابر دلایل انتقادی، ن.ک.

Carchedi and M. Roberts, "Old and Misconceptions of Marx's Law," *Critique: Journal of Socialist Theory* 41 (2014), 571-94

(۵۸) «استهلاک دوره‌ای سرمایه‌ی موجود - یکی از ابزارهای ماندگار در تولید سرمایه‌داری برای کنترل گرایش نزولی نرخ سود و تسریع انباشت ارزش سرمایه از طریق تولید سرمایه‌ی تازه - شرایط را به هم می‌زند که در درون آن فرایند گردش و بازتولید سرمایه شکل می‌گیرد و به همین دلیل با توقف ناگهانی و بحران در فرایند تولید همراه می‌شود» مارکس، سرمایه، جلد سوم، فصل ۱۵.

Marx, *Grundrisse*, 1968, 512
Marx, *CW32*, 157-8
en.wikipedia.org

(۶۲) «نظریه‌ی بحران عمدتاً (نه به تمامی) در دست‌نوشته‌های سال‌های ۶۵-۱۸۶۴، و همین‌طور یادداشت‌های دیگر تدوین شد که بین گرایش نزولی نرخ سود و چرخه‌ی حباب و اغتشاش در بازارهای مالی رابطه برقرار کرد که موجب می‌شود در زمان‌های خوب سرمایه انباشت شود و همین‌طور در دوره‌های بد برای احیای نرخ سودآوری موجب انهدام سرمایه شود». الکس کالینکوس: پیچیدگی‌زدایی از سرمایه، ۲۰۱۴، فصل ۶.

- Capital, Volume 3, p359 (۶۳)
- Capital, Volume 3, p572 (۶۴)
- Capital, Volume 3, p621 (۶۵)
- .Kraetke op cit (۶۶)
- in his seminal work, Economic Crisis and crisis theory (۶۷)
- Economic Crisis and Crisis Theory, Paul Mattick 1874, (۶۸)
- <https://www.marxists.org/archive/mattick-paul/1974/crisis/ch02.htm>
- G, Carchedi, The Return from the Grave, 2009 (۶۹)
- (۷۰) «نکته‌ی بنیادی این است که علت بحران مالی در واقع انقباض اساس مولد اقتصاد است. بنابراین، نقطه‌ای می‌رسد که باید در بخش‌های مالی و سفته‌باز اقتصاد کاهش ناگهانی و جدی صورت بگیرد. اگرچه به نظر می‌رسد که بحران در این بخش‌ها شروع شده ولی علل اصلی در محدوده‌ی تولید و گرایش نرخ سود در این عرصه‌هاست»
- Carchedi, Behind the Crisis (۷۱)
- Maito op cit (۷۱)
- Karl Marx to Friedrich Engels, 1865 (۷۲)
- CI, 633 (۷۳)
- .(CW44, 504 ,۳۱.۰۵.۷۳) (۷۴)
- (CW29, 105) (۷۵)
- .(CII, 477n) (۷۶)
- https://en.wikipedia.org/wiki/C1%25%A9ment_Juglar (۷۷)
- .Pavel Maksakovsky, The Capitalist Cycle, Haymarket 2009 (۷۸)
- .Kliman, The Failure of Capitalist Production, 2012 (۷۹)
- <http://diagmo.free.fr.carchedi91.pdf>, G Carchedi, Frontiers of Political Economy (۸۰)
- .H Grossman, The Law of Accumulation, Pluto Press 1992 (۸۱)
- .Kliman op cit chap 8 (۸۲)
- thenextrecession.wordpress.com, see David Harvey (۸۳)
- .Dispatches for the New York Tribune, Penguin p. 201 (۸۴)
- .Marx, Theories of Surplus Value, Volume 2. P. 514 (۸۵)
- [https://thenextrecession.wordpress.com/2016/08/09/the-great-financial-](https://thenextrecession.wordpress.com/2016/08/09/the-great-financial-meltdown) (۸۶)

/meltdown